









بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جَدِّ حَمْدِ چَد ایزد صمد لم یلد ولم یولد و نعت  
سید امجد اضعف بندگان باری نثار می چنین گوید  
که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن  
قیاس مردم شناس معنی رس و ستکیر هرتیم  
پیکس کو هر درج فتوت نیر برج مروت قوت افرا  
مقر داناشی نور خجتمای چشم پنائی محب مع اخلاقی  
و منبع اشتقاق معدن الطاف مخزن اوصاف  
غریب پرور فیض کستر کل کلزار معانی سرو  
جوی بار قدر دانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت

نوباوهٔ حدیقهٔ شہامت و صداقت امیر بی نظیر مرجع  
 صغیر و کبیر مورد مراحم پرور نگار منظر عنایات ستار و  
 فخار مستر گوزا و زلیخا صاحب والا اقتدار مدد اللہ عمره  
 و قدره بجنور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمود  
 کہ برای معلومات قواعد کلئیه ترکیب عبارت فارسی از قبل  
 تعداد حروف تہجی و اسامی حرکات و سکناات تقسیم  
 حروف مغزده و مرکبہ و قاعدۂ اضافت و ایجاز و مختصار  
 و تغیر و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام  
 صنایع و بدایع لفظی و معنوی و استعارہ و تشبیہ و قوافی  
 و عروض و امالہ و ترخیم مبتدیان را تدریس رسالہ ہای قدیم  
 بسیار می نماید و عمر نوح و محنت ایوب می باید اگر کتابی  
 متضمن قواعد کلیات مجملات عبارت مختصر مرتب شود  
 یرانی و پریشانی نو آموزان مکتب تعلیم از دل بدر رود

و هر کسی تمسنا می استفاده بخواند نش رغبته نماید و از عطش  
 عقد های شک خاطر پیشک در کشاید و معنیش زنگار  
 تشکیک از آینه دلها زداید باز پیا نش در مرآت ضمیر  
 شاه معنی دل پذیر و نماید چون این حکایت باشتیدم  
 بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را مسمی  
 بچار کگذار گردانیدم کگذار اول مشتعل برنج کل  
 کل اول در بیان تقسیم اسماء حروف پنجی و تفصیل  
 زبان فارسی کل دوم در اقسام افعال اسماء حرکات  
 و سکنات کل سیم در تشریح الیاف و رسم منفرد  
 و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی حروف کل چهارم  
 در قسم اصناف و قاعده محمول بر قلب کانیخیم در تفسیر امانه  
 و ترخیم و قاعده متفرقات و اسماء غیره کگذار دوم مشتعل  
 بر دو کل اول در صنایع لفظی کل دوم در صنایع معنوی

کگذار سیوم مشتمل بر دو کل کل اول در اقسام نظم  
 و ابتدای شعر کل دوم در عروضین. کگذار چهارم مشتمل  
 بر سه کل کل اول در شعر نیمای دوم در استعاره کل سوم  
 در قوافی کگذار اول مشتمل بر پنج کل کل اول در بیان  
 تقسیم اسماء حروف تہجی و تفصیل زبان پارسی بدانکہ اسما  
 حروف تہجی استادان مجسم بر قسم منقسم ساخته اند اول  
 مسروری دوم ملفوظی سیوم مکتوبی مسروری آنت  
 کہ بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم است با تا حرف  
 نا حا خا را زا طا ظا فا با یا الف این دواہما حرف  
 بتنظیر اشکارا نمیشود بلکہ بہر یکی ازین اسماء بجای الف حرف  
 یا محمول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ٹی و غیرہ  
 اگر ای ہ ہروف متلفظ میگردد ہرگز اشتباہ بخاطر نمیرسد  
 عددی از این اسماء ہر دو تلفظ پوشیدہ است



ازین جهت مسروری نامیدند و مسرور از سر بسین مبهله  
 مکسوره بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور ضیعه مفعول است  
 یا برای نسبت واقع شده کسب نسبت آن اسما بطرف  
 مسرور مینماید ملفوظی آن را میگویند که بسبب حرف مرقوم کرد  
 و آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده اسم است  
 الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد  
 و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند  
 که نیز بسبب حرف رقام یابد اما آخرش از قسم اول باشد و آن سه  
 حرف است میم و نون و واو چنین اسما را در فن صنایع  
 مقلوب گویند چون سیزده اقسام ثانی و سه اقسام ثالث  
 سه حرف ملفوظ است و هم مکتوب بنا بر قسم ثانی را ملفوظی و قسم  
 ثالث را مکتوبی نامیدند حرف مسروری دوازده ملفوظی سیزده  
 مکتوبی سه جمله پست و هشت حرف است از آن جمله هشت  
 از

حرف مستعمل زبان پارسی میت خاصه زبان عربی است  
شرف الدین علی کوید بت هشت حرف است  
انکه اندر پارسی ناید همی نایا سوزی نباشی اندرین  
معنی معاف <sup>بسته</sup> از من تا که ام است آن حرف  
یادگیر نما و حا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف  
باقی پست حرف <sup>تو</sup> چپنین چهار حرف دیگر می  
وچی و ژمی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است  
در عربی مستعمل نیست بزرگی فرماید پست  
حرف مخصوص پارسی هرچار پی و چی ژمی و گافی مختار  
در کلام عرب بنفیر بدل نشود هیچگاه مستعمل  
درین صورت کلام عربی مرکب از پست و هشت حرف  
است و زبان پارسی مرتب از پست و چهار حرف  
دارنسته باش که درین پست و هشت حرف تهمی

پانزده حرف منقوط است و سیزده حرف غیر منقوط  
منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را با  
موصده و تار تانی مشناه و تار تانی مثلثه و یار برای تثنی  
از تانی مشناه تختانی خوانند چون این چهار حرف  
بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف هر یکی را بصفه  
تعداد لفظ جدا جدا موصوف گردانیده اند تا که امتیاز  
شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه  
گفته اند و قد ما اعزه نامیده اند چرا که هر حرف را دو  
جزواست یا سه جزو مسمی هر یکی بجزوا اول اسماء هر دو  
صورت قیاس با اسماء حروف دیگر همزه نادرست است  
والف ساکن را باللام مرکب نموده بعده های هوز همگان  
تعداد داخل ساخته اند و باللام الف عرف گردانیده اند  
چرا که لام بالف و الف باللام تحت و قلبی را بعد

عوام الناس از غلط فهمی او که نگلب بد و حرف است  
بصرف میدانند و آن را اصل لاغنائیه است و خطی  
منحنی که بجزه اشتها <sup>یا</sup> بعد از لاغنائیه هنگام تعداد  
موضوع گردیده در صورتش عربی مقرر نه و در پارسی گاهی  
بجای یای وحدت و گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی  
که هائی محتفی باشد در آید بیان این شرح وارد کل سیوم  
و کل چهارم خواهد شد **کل دوم** در اسامی  
حرکات و سکنات و اقسام افعال بدانکه جمله حروف  
تبعی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات  
موضوع است برای ترکیب عبارات و برای ترکیب  
کلمات و السان اسمای حرکات ~~سکنات~~ یعنی  
عربی ضرور است و آن از روی قاعده عربیه است  
دوم کسره سیوم ضمیه که این را حرکات ثلاثه

گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف  
 هشتم تنوین نهم غنة و اسلوبي حروفی که این اعراب  
 بر آنها واقع شوند سستی بدینوجه است اول مفتوح چون  
 کاف کرد و دال در دو م مکسور چون میم هر و سین بحر  
 سیدوم مضموم چون نون نوش و بایمی هوش چهارم ساکن  
 چون راه کرد و سرد پنجم مستده چون وا و مصور و مدو  
 و آن ملفوظ غیر مکتوب است ششم ممدوده و آن  
 الفی است که در از خوانده شود چون الفی آمدنا هفتم  
 موقوف و آن حرف بعد حرف ساکن در آید و بطوری  
 بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقوم بر ظاهر  
 نشود چون تایی گشت و دشت هشتم متنون که بران  
 دو فتح یاد و کسر یاد و صمه در آید و در خواندنش نون ساکن  
 غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعا و کرها و غیر آن نهم غنة



وبای مصاحبت و تالی خطاب و غیر آن و سوای ان الفاظ  
 روابط کلام چون برود و کز و حر و لیکن و غیر آن نیز  
 حکم حرف دارد چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا  
 نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم است  
 اول منصرف دیگر جامد منصرف آنست که در آخر شدن یا تن  
 بسته و جمله افعال متصرفه از مشتق شود چون آمدن و  
 رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که بانضمام  
 شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال  
 متصرفه از مشتق نشود چون نماز کردن و فکر شدن اگر  
 نمازیدن و فکاردیدن با استعمال در آمدی صیغهای  
 افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی فعل چهار قسم است  
 اول فعل معروف آن است که ذکر فاعل در او کرده شود  
 چون راون سیتا برد و رام راون را زد فاعل بردن

راوان و فاعل زدن را ضم - فعل مجهول آنست که در آذک  
 فاعل نباشد چنانچه کتا - ب نوشته شد و عمر زده شد  
 نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت  
 و کسی که عمر زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل  
 آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل  
 لازمی پشماراست و اینجا برای تسلیم نو آموزان  
 چند مصدر نوشته میشود آن این است خوردن <sup>نشدن</sup>  
 نوشتن و دیدن و غیر آن فعل متعدی آنست  
 که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون  
 خوراندن و نوشتن و نشانیدن و نشانیدن و دیدن و غیر آن  
 پیش ازین از منته ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته  
 ان جمله ماضی در پاسی پنج قسم است  
 اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سیوم ماضی قریب



بارم ماضی استمراری خبیم ماضی تشکیک و حال و استقبالی  
 غیر از یک قسم با استعمال در نیامده و هر فعل شش قسم است  
 واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد تکلم  
 جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحدی تخب او ز کند جمع است  
 صیغه تشبیه مستعمل نیست و تفریق مذکور مؤنث هم  
 و اشتقاق صیغه های مذکور از مصدر چنین است که صیغه  
 ماضی مطلق واحد غایب از اسقاط نون آخر مصدر راست  
 چون گفت یعنی او گفت و او ضمیر واحد غایب در و تویده  
 می آید و از همان لغت با آوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید  
 تفصیل ضمائر این است او که ضمیر واحد غایب است  
 پوشیده است و ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف  
 و ضمیر واحد حاضری می معروف است و ضمیر جمع حاضر  
 یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است

و ضمیر جمع متکلم بای محبسهول با میم موقوف چنانچه  
 ازین شش صیغه ماضی <sup>بنا</sup> است گفت گفتند  
 گفتی گفتید کفتم کفتم <sup>بنا</sup> هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را  
 ماضی بعید واحد نمایند های مختفی برای بیان حرکت  
 با قبل و فصاحت کلام در آخر او زیاده کرد لفظ بود بعد  
 آن در آرنده چون گفته بود یعنی او گفته بود تفصیل  
 شش صیغه ماضی بعید بستور ضمیر مرقوم این است  
 گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم  
 هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی قریب نمایند  
 نیزهای مختفی در آخرش زیاده نموده لفظ است بعد آن  
 در آرنده چنانچه گفته است یعنی او گفته است و تفصیل هر  
 ماضی قریب بر خلاف بستور ضمیر مرقوم بزوايه  
 این است گفته است گفته اند گفته اند گفته اند گفته اند گفته اند

درگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی استمراری نمایند  
 لفظی قبل او زیاده کنند چون میگفت یعنی او میگفت  
 تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر  
 مذکور این است میگفت میگفتند میگفتی میگفتید  
 میگفتم میگفتم هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی  
 تشکیکات خبر ماضی محتمل در آخرش زیاده نموده لفظ باشد در  
 آخرش در آرنده چنانچه گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش  
 صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر این است گفته باشد  
 گفته باشید گفته باشی گفته باشید گفته باشیم و لفظ  
 خواهد صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون ما قبل  
 صیغه ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی  
 در آرنده مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهیم  
 گفت خواهید گفت خواهیم گفت خواهیم گفت و لفظی قبل

صیفه مضارع اگر زیاده کنند حال شود تفصیل هر شش  
 صیفه حال بدست است میگوید میگویند  
 میگوئی میگویند میگوئیم میگوئیم و مضارع آن است  
 که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی کاهنی معنی حال  
 و کاهنی معنی استقبال پیدا میکند سوری فرماید چنانچه  
 پیت چنان پهن خوان گرم گسترده که سیرخ در قاف  
 قسمت خورد اگر در اینجا معنی خورد و گسترده صیفه استقبال  
 گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بحمد آید و اگر  
 معنی حال پهن نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان  
 گرم چنان گشاده میگردد که سیرخ در قاف قسمت خورد  
 به استقبال او نیز میفرماید پیت کر  
 بدربند جوید کسی پدر یکمان خشم کیزد  
 ش مستجاب شرح نیت نظام الدین کنجوی بمعنی

استقبال فرماید میت نبارو هواتانکوچی بیار  
 زمین نآوردتانکوچی بیار کترو د خورد و جوید و کید  
 و بارو داورد درین هر سه پت صیغه مضارع واحد  
 غایب است چون گوید و او ضمیر واحد غایب در هر  
 صیغه پوشیده است تفصیل هر شش صیغه مضارع  
 بدستور ضمایر مسطور این است گوید گویند کوی گویند  
 گویم گوئیم امر سه قسم است اول امر مجرد دوم امر ماضی  
 سیوم امر حالیه امر مجرب و آن است که بی علایقه لفظ  
 و بتر با استعمال در آید چون کن از کردن و کواز گفتن  
 و روز از رفتن و خور از خوردن و جمع آن بدستور ضمیر  
 حاضر نسید و گوئید و روید و خورید امر ماضی آنست که قبل  
 صیغه امر مجرب و واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه  
 میکن و میگو و میرو و میخور جمع آن مشترک صیغه حال میشود

بنا بر استعمال در نیامده امر حالیه انشت که بصیغه  
 امر مجرد واحد لفظ آن زبان آید شود چون روان و روان و غیره  
 و علامات صیغه هندی ممتنع قبل صیغه امر مجزبه و واحد  
 و امر مجرد جمع است چون مکن و کنید و حرو و حری و  
 و غیر آن و علامت نفی نون مفتوح چون نکرده و نکرده بود و نکرده  
 است و نیکرد و نیکرده باشد و نمکنید و نخواهد کرد و غیر آن  
 ربات آن است که نون نفی در آن نباشد ذکر آن بالا گذشت  
 و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و استقبال بزمان آینده  
 و حال در عربی نیت مکر یا رسیدن صیغه آن استعمال کرده اند  
 مضارع مشترک میان حال و استقبال است و امر فرمودن  
 را کار می و هندی باز داشتن کسی را از کاری قابل کل سدیم  
 درشن نواع حروف مغزده و مرکبه و تغیر و تبدل بعضی حروف  
 بدانکه الف و واو از قسم است الف ممدوده و الف

مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف  
عطف و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مدصوت  
و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از ان جمله در  
الفاظ این حروف بقسم می آید اول الف ممدوده  
و آن الفی را گویند که بخاندن دراز باشد چون الف آمدن  
و آوردن و آموختن و آموختن و غیره و این الف از روی  
قاعده بحساب و الف است اول متحرک دوم ساکن  
هر گاه بای زاید و نون نغنی و میم نغنی قبل صیغه عاضی مضارع  
و احر و نهی این قسم مصدر است که در اول آن الف  
ممدوده باشد در آید متحرک از یا بدل کرد و ساکن  
بحال مانند چون بیاید و بیاید و بیاموخت و بیامیخت  
و بیاید و بیاید و بیاموزد و بیامیزد و نیاید و نیاید  
و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاید و نیاموزد و نیامیزد

و میا و میار و میا میوز و میا میز که در اصل آمد و آورد و اموزد  
 و آمیزد و آور و آور و آموزد و آمیزد بالف ممدوده بود **الف مقصود**  
 و آن **الف** کویند آنچه در از نباشد چون **الف** افکنند  
 و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این **الف** نیز در  
 هنگام داخل شدن بای زاید و نون نفی و میم نهی ما قبل  
 صیغهای مذکور درون بیابندیل میگردد چون **الف** ممدوده **الف**  
 متحرکه بیابندیل شد و ساکن بحال ماند و این **الف** باعث  
 قصارت که بحساب دو **الف** نیست یک **الف** است که بیا  
 تبدیل میشود باینصورت چنانچه بیفکند و بینداخت و بیفروخت  
 و بیفراخت بیفکند و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد و بیفکند  
 و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت و بیفکند و بیندازد و بیفروزد  
 و بیفرازد و بیفکند و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد در اصل  
 افکند و انداخت و افروخت و افراخت و افکند و اندازد



و فرزند و افرازد و افکن و انداز و افروز و سراز  
 بالف مقصوره بود و بافکنند و بانداخت و بافروخت  
 و بافراخت و بافکنند و باندازند و بافروزند و بافسروزند  
 و بافکن و باندازد و بافروز و بافسراز و بافکنند  
 و بانداخت و نانا وخت و نانا فراخت و نانا فکند و نانا فزند  
 و نانا فرزند و نانا فرزند و نانا فکن و نانا فزند  
 و نانا سراز استعمل نیست و الف ممدوده که بحباب  
 دو الف است اول متحرک دوم ساکن و متحرک گاهی بدل  
 مفتوح بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که  
 مضموم و مکسور است نیز بدل شود و ضمیه و کسره الف  
 بر آن قرار گیرد چون بدو بدین و گاهی پارسیان الف را  
 نه و ایل السماء بیاضنه تحتانی بدل گشته چون اکتشش  
 و ایندش بمبستی دو تخم از آدمی که آنرا دلیلم بترکی و مولد بعربی

کوبند و ارمنان و یرمغان بمبسی چینیهای تخمه و نادر و کاهبی  
 الف ممد و دود الصورت الف مقصوره تعلقه کتد چون  
 آچار و آچار و آنار و در سس و اناس و غیره سیوم  
 الف وصل و آن چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی  
 واقع شود همیشه مفتوح ماند و ما بعدش بر حرکت خود چون  
 اکز و ابر و ابا و ابی که در اصل کر و بر با و بی بود فردوسی گوید  
 بیت ابر باره جنک جوئی سوار برون رفت  
 از قلعه کو بهسار یعنی بر باره جنک جو سوار رود کی گوید  
 بیت ابا خلعت فاخر از خورمی همیرفتی  
 می نوشتی زعی یعنی با خلعت فاخره در خر می سعید  
 گوید در بوستان بیت ابی حکم شرع آب  
 خوردن خطاست و کز خون بفتوی بریزی رواست  
 یعنی حکم شرع آب خوردن خطاست چون در اول کلمه

تلافی در باغی و حماسی و سباحتی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج  
 حرفی و هفت حرفی در آید مابعدش ساکن کنند و حرکتش ثقل  
 کرده بمقابل دهند چون اشتر و اشکم و اشتم و اشکوف و اشم  
 و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر نشین  
 معجمه مضوم و شکم نشین معجمه مکسور و شتم بضم شین معجمه  
 و شکوف نشین معجمه مکسور و شتم بین مهمله مکسور و شکره کچه  
 شین معجمه و سکندر بکسرین مهمله و عجب بفتح عین مهمله و فراسیاب  
 بفتح فاء معجمه بود مولوی رودم گوید بیت شیر  
 بی کوش و سرو اشکم که دید بهچنین شیر خدایم آفرید  
 یعنی شیر بی کوش و سرو اشکم که دید رود کی گوید بیت  
 الهی از خودم بستان و کم کن بنور پاک برین شتم کن  
 و شتم بضم شین بمعنی پنهانی است نظامی نامه مایه در  
 سکندر نامه بیت بقلب اندر اسکندر فلیقوس

بناجی برآست چون نوعروس این سه الف که مذکور شد  
 قبل الفاظ می دراید باقی نه و از آن جمله این حرف در وسط  
 الفاظ نیز بقیه قسم داخل میگرد اول الف رابط و آن  
 الفی را گویند که در میان دو فصل و دو اسم یک قسم و باید معنی  
 بآید نماید چنانچه و مادوم و شب و شب و سر و لبالب  
 یعنی دم بدم و شب و شب و سر و لب و دو و دو  
 روار و معنی دو بد و روبرو سعدی فرماید در بوستان  
 بیت و مادوم شراب الم در کشند و کر تلخ بینند دم  
 در کشند خلیفه شاه محمد گوید بیت  
 لبالب است ز خون جگر پیاله ما دم تخت چنین شد  
 مگر حواله ما یعنی لب لب است از خون جگر پیاله ما مو  
 گوید بیت براه عشق تراگر روار و لبست ضرور دوا  
 دومی بکن ای دل چو مهر و مه شب جزوز دوم الف

دعا و تمنا چون باد از بودن و کنا و از کنانیدن و شوا از شنیدن  
 و کرد اتا و از کرد ایندن و رسانا و از رسانیدن و غسیره و لوسین  
 الف اکثر و محصل دعا و تمنا می سوز آید سعدی فرماید در  
 بوستان پست دل و کثورت جمع معمور باد  
 ز ظلمت پر کند کی دور باد جهان آفرین بر تو حجت کنا  
 ذکر هر چه گویم فایه است و باد سیوم الف  
 عطف و آن مانند الف رابط است اما فرق در میان  
 الف رابط و الف عطف همین است که الف رابط در  
 دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشند می در آید و الف  
 عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع  
 میشود و معنی او و عطف پیدا نماید چون شب و روز و تکاپوی  
 و سپا و تکا و معنی شب و روز و تک و پوی و سورا  
 و تک و دو جامی فرماید در قصه یوسف زینجا بیت

چو یوسف هم نشین شد باز اینجا      شب روزی قرین شد باز اینجا  
 سعدی فرماید بیت      تکاپوی ترکان و نوغای عام  
 تماشاکنان بر در و کوچی و بام      باقی شش الف و آن در آخر  
 الفاظ واقع میشود اول الف نداء و آن الفی را گویند که بعد  
 اسم نداء واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانایعنی  
 ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت      پناه  
 امتا عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا یعنی ای  
 پناه امت و ای عاجز نوازا ای جهان را جان چاره ساز  
 سعدی فرماید در پندناپ اول حمد بیت  
 کریمانه بختی بر حال ما که هستم اسیر کند هوا  
 یعنی ای کریم بر حال ما بختی دو م الف تحسین  
 بلحی حسن کلام در آید و در معنی دخل نماید چنانچه گفتا  
 و رقمانی گفت و رفت حافظ و فرماید بیت

دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما عزم کجاداری گفتم  
 سرگویی شما یعنی دلدار گفت خوبان پارسی  
 کویختندگان عمراند ساقی بدبختارت پیران پارسارا  
 یعنی پیران پارس را و کسانیکه از پارسی نبی بهره هستند  
 درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این محض غلط است  
 چراکه در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است  
 بیت که مطرب حریفان این پارسی بخوانند  
 در رقص حالت آرد پیران پارسارا اگر در بیت اول  
 معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و  
 فساد این برایل خبرت پوشیده نیت سیوم  
 الف مدصوت و آن بمعنی درازی آواز است  
 و این الف در اواخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و  
 اکثر در محل تا سبف در آید جامی گوید بیت درینجا

درینجای فلک بامن چه کردی رساندی افتابم را بزرگی  
 عبد الواسع گوید بیت وافر یاد از عشق وافر یاد  
 کارم سبکی شوخ نگار افتاد اگر در دامن شکسته داد ادادا  
 در دامن عشق هر چه با دابادا و بمعنی جاه در محل انتقاش  
 و خورمی نیز در آید و این شاد است چون مبارک باد  
 شاعر گوید بیت الهی نخبت تو پدیدار باد  
 ترا دولت همیشه یار باد چهارم الف فاعلیت  
 و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون کویا و جویا و  
 و پنا و دانا بمعنی کوینده و جوینده و پشنده و دانا  
 و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت  
 تعالی الله زنی سپوم دانا توانا می دهی هزنا توانا توانا می  
 ده هزنا توانا پنجم الف مبالغه و آن معنی  
 یادتی میدانماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر



ویدا بمعنی بدتر سدی فرماید در کلستان پست  
 ای بسا اسپ تیز رو که بماند که خد لنگ جان بمنزل  
 برد خاقانی گوید پست جدا سلطانیا کورا بود نوح  
 دل آشوبی خوشادرویشیا کورا بود کنج تن آسانی ششم  
 المقصد چون فراخ و ترافا بمعنی فراخ بودن و تر  
 بودن بای موحدہ تازی کاہی باہی تبیلی کرد  
 چون تب و تپ و تاب و تاپ و شاہور و شاہور  
 و برو پرو و کاہی بو او چون آب و آو و خواب و خواو  
 و نبر و نور و این حرف اول الفاظ بدوازده قسم می آید  
 و در وسط یک نوع اول بای زاید و دوم بای ظرفیت  
 سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای  
 قسمیہ ششم بای علت ہفتم بای تشبیہ ششم بای التصاق  
 ہشتم بای استعانت و ہم بای قربت یازدہم بای

مفعول دوازدهم بامی اشتهای سیزدهم بامی رابط از ان  
جمله بامی زاید چهار قسم است اول قبل صیغه ماضی  
و مضارع و احرو مصدرات آپارسی در آید اگر حرف اول  
صیغهای مذکورون بالکسیر یا بالفتح باشد مکسور خوانند  
چنانچه گرفت و کیر و بکیر و برفت و برو و برود و اگر مضموم  
باشد مضموم تلفظ کرد چون بخور و بخورد و بخورد دوم قبل  
اسمیکه بعد آن لفظ بر یا لفظ در بود نیز می در آید و در معنی  
وخل نماید و مفتوح تلفظ کرد و سعی فرماید پست  
یکی را برندان درش و عثمان کجا ماندش عیش در بوستان  
بدریا در منافع پیشمار است و کر خواهی سلامت بر کنار است  
یعنی در دریا منافع پیشمار است جامی گوید پست  
بتوجه اندرش سپهر مینی بود که جدش رازانش مامنی بود  
سیدوم بامی اشتهای قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود

بی کار باشد چنانچه از مشرق تا مغرب از روم تا به هند  
 جامی گوید پست چودانا همچو نادان کشت غرق  
 ز دانش تا بنادانی چه فرق است چهارم بامی بحسب  
 و تعبیر و بجهت که از موسی جزو غیر و جهت حاصل میشود  
 با در معنی دخل نمیداد جامی گوید پست درین  
 حاصلی جز یک دلی نیست و دول بودن بحسب  
 بی حاصلی نیست سعدی فرماید پست بجز سنکدل  
 کی کند معده تنک چو پند کسان بر شکم بسته سنک  
 ووم بامی ظرفیت دان معنی در پید انماید چنانچه  
 بخانه اورستم و بکوش او گفتم یعنی در خانه اورفتم و در گوش  
 او گفتم اصغری گوید پست بکعب رتم و توق درت  
 فرود آنجا بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا جامی گوید  
 است بناغش کل را نافی میوند ز کل بر شا کل بن

حلی بند یعنی در ناف نخچه سعدی فرماید پیت  
 سرپادشاهان کردن فسر از بدرگاه او بر زمین نیاز  
 یعنی در درگاه او سیوم بای علویت که از معنی بر  
 حاصل میشود چنانچه بروی او نکه کردم عبد الواسع کوی  
 پیت بعارضش نه زکرمی کلاب میاشتم بروی فتنه  
 خوابید آب میاشتم یعنی بعارض او کلاب از کرمی  
 نمی پاشتم بروفته خوابیده آب می پاشتم جامی  
 کوید پیت توئی کاسباب کارم ساز کردی  
 در نعمت برویم باز کردی یعنی دروازه نعمت برویم باز کردی  
 چهارم بای مصاحبت معنی صحبت و معیت و همراهی است  
 کند چنانچه بفلان فتم و چشم برخش آشنا است یعنی با فلان فتم  
 و چشم برخش آشنا هست جامی کوید پیت بعالم این  
 همه مصنوع ظاهر بصانع چون نه مشغول خاطر یعنی باصانع

چه استغول خاطر<sup>۱</sup> سعیدی فرماید پیت  
 جهان ای برادر نماز بکس دل اندر جهان آفرین بند بوس  
 یعنی ای برادر جهان با کس نماز آصفی گوید پیت  
 تا پنجم اورا یک نظر کردم در آن گو در بدر دار و بمن زین ره گذر  
 هر شب یک او جنگها یعنی با من ازین سبب هر شب یک او جنگ دارد  
 پنجم باقی سیمیه که او معنی سو کند حاصل میشود چنانچه بر شما  
 و بخدای کریم یعنی سو کند شما و سو کند خدای کریم جامی گوید  
 پیت بنام آنکه نامش حرز جاهاست شناسش جوهر تیغ  
 زبانهاست یعنی سو کند نام آن که نام او حرز جاهاست  
 سعیدی فرماید پیت چو پیتی پسند آیدت از هزار  
 بروی که دست از تحت بدار یعنی سو کند جو انمردی هفتم  
 بامی علت معنی برای پیدا نماید چنانچه بخاطر شما آدم  
 و بیدار او فرستم یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار او فرستم

سعد فی سرمایید در بوستان گلستان پیت بهتسید  
 کر کشد تیغ حکم بهمانند کرویسان صم و یکم یعنی برای تهیدید  
 بمعنی ترسانیدن پیت نه بلیل برکشش تسبیح خوان است  
 که هر خاری به تسبیحش زبان است یعنی برای تسبیح او هر خا  
 بصورت زبان بر آمد هفتم پامی تشبیهی و آن بعد شب  
 در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی اودات تشبیه دهد  
 و این قسم با از شتر نیامده و در نظم اکثر دیده باشد الی  
 گوید پیت آتش بنان دیو بندت ماند چچیدن  
 افعی بکندت ماند اندیشه برستن سمندت ماند خورشید  
 بهمت بلندت ماند درین رباعی آتش را بنان دیو بند  
 و چچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برقرار سمند و خورشید را بهمت  
 بلند ممدوح تشبیه داده آتش و چچیدن و افعی و اندیشه و خورشید  
 شبیه و سنان دیو بند و کمند و رفتار و سمند و بهمت بلند

مشبه به است با در هر چار مصرع معنی آوات تشبیه پیدا می نماید  
 یعنی آتش سنان مانند دیو بند و چیدن افعی مثال کند و اندیشه  
 چون رفتار سمند و خورشید مثل بهمت بلند مدوح اوست  
 رود کی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار  
 گفته از ان جمله یک رباعی این است چون روز علم <sup>بجاست</sup> <sup>بجاست</sup>  
 ماند چون یک شبه شد ماه بجاست ماند تقدیر بعزتم یکماست <sup>بجاست</sup>  
 روزی لعطای دادن عامت ماند هشتم بای التصاق  
 یعنی ربط دادن فعل با اسم و آن معنی از پیدا می نماید سدی  
 فرماید پیت دو کونش یکی قطره در بحر علم کنه پسند و پرده  
 پوشد بحلم یعنی کنه پسند و از علم پرده پوشی کند نیز او گوید  
 پیت فرو ماندگان را بر حمت قریب تضرع کنان را  
 بدعوت مجیب یعنی فرو ماندگان را از حمت <sup>بزرگ</sup>  
 وزاری کنندگان را از دعوت قبول گفته نظامی در <sup>نسخه</sup>

سکنه نامه بدستان حمد الله تعالی و تقدس فرماید پیت  
 سری کز تو کرد و بلند ی لرای بیفکندن کس نغمت ز پای یعنی اند  
 جامی گوید پیت درین محنت سرای  
 بی مواسا شجاعت های خوشیم کن شناسا یعنی از <sup>نغمه ها</sup>  
 خوشی مرا شناسا کن نهیم با می استعانت برای  
 اعداد و تویق می و آید و آن در نظم کم تر دیده شده و در نشر  
 بجل و عاب عبارت عربی ملحوظ کرده چنانچه بالنون والصاد  
 و رب العباد معنی آن احتیاج شرح ندارد و در عبارت پارسی  
 اکثر در آید مشترک باء التصاق میشود چنانچه <sup>فلان</sup> فلان تیغ برید  
 اگر چه معنی از پیدا نموده لکن باء استعانت است چرا که  
 بی مدتی تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوس طوسی شاه نامه  
 دو بیت قطعه بند بمدح محمود شاه بصنعت لاف و  
 نشر مرتب گفته بای مصرع اول پیت اول باء ظرفیت <sup>سایه</sup> و پای



مصرح ثانی بیت اول بیه استعانت و آن این است نظم  
 بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگزد کند برید و  
 درید و شکست و بیست یلان راسر و سینه و پا و دست  
 یعنی آن یل ارجمند بمسد و شمشیر و خنجر و گزد و کند یلان راسر و  
 سینه و پا و دست برید و درید و شکست و بیست و بیست  
 قریب معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید بیت  
 لمر بسته به یعقوبش فرستاد و زان پس در میان آواز دروا  
 یعنی نزدیک یعقوب یوسف را فرستاد یا زوهم بای  
 مفعول و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا کند چنانچه  
 فلان بفلان کنج خشید یعنی فلان فلان را کنج خشید تطای  
 فرماید پست اگر پای پیل است و کر پر مور بهریک  
 تو دادی ضعیفی و زور یعنی هر یک را سعدی فرماید  
 پست شا سکه در وقت نزع روان بهر خنجر گفت

نوشیروان یعنی هرزرا جامی کوید پست با مروی فرمود  
 خطابی فرستادی بهاروشن کتابی یعنی باروشن  
 کتابی فرستادی دوازدهم اسم بای اتمایه در وسط دوا  
 که از یک قسم نباشد در اید و معنی تا پیدا نماید سید فرماید  
 ز مشرق بمن غرب مه و آفتاب روان کرد گستر و گیتی بر آب  
 یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم بای رالطوان در وسط  
 دوا اسم یک قسم در اید چنانچه دست بدست و قدم بقدم  
 و سرب و غیر آن تالی مشنایه فوقانیه در ابتدا برای خطا  
 واحد حاضر مضموم تلفوظ کرد و چون لفظ کم از دو حرف موضوع نگردید  
 و او معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو و هرگاه بدان رای مفعول پیوند  
 باری اضافت و او معدوله حذف شود چون تراپان قسام  
 و او در بحث حروف مرکبه شحوا رکفته خواهد شد و هرگاه لفظ است  
 که برای اثبات فعل موضوع شده با پیوند " معدوله تالیف

هر دو حذف شوند چنانچه است و گاهی در آخر اسماء و افعال  
 بتغییر اضافت واقع شود معنی تو پیدا کند چنانچه استاد  
 ابوالفرح روئی استاد انوری گوید بیت رویت دریای  
 حسن و لعلت مرجان زلفت غنبر صدف بمن در دندان  
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج کرداب بلا غنجب و حشمت  
 طوفان یعنی رویت و دریای حسن و لعلت تو مرجان و لقب  
 تو غنبر و صدف بمن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی  
 موج کرداب بلا غنجب و حشمت تو طوفان سعدی فرماید  
 پست ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم اگر معابله پسندم  
 که تیر می آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت  
 چو شد حجتت بر خدایم درست خرد او از تو گواهی است  
 یعنی حجت تو بر خدایم چون درست شد آصفی گوید  
 بیت که بعضی فخرت خود کشتم زین کاخ که تنگ رخت

بر من خمت جهان فراخ یعنی خشم تو بر من جهان کشاده  
 ننگ ساخته جامی گوید قطعه بند ابیات نظم در آمد ناگهان  
 ناموس اکبر سبک رو تر ازین طاؤس اخضر برو مالید  
 پرکامی خواجہ برخیز که امشب خوابت آمد دولت انگیز  
 یعنی امشب خواب تو دولت انگیز آمد و این تارا پارسیان تایی  
 خطاب صافت گویند و گاهی در آخر اسما معنی ترا پیدا  
 نماید چنانچه شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ  
 ترا بخشید و زرت داد حافظ فرماید پست بی سجاده  
 رنگین کن کرت پیری نغان گوید که سالک پنجر نبود راه و رسم  
 منزلها یعنی ترا اگر سپه نغان گوید که بچی سجاده رنگین بکن  
 سعدی فرماید در بوستان پست مکر بوی عشق  
 مست کند طلب کار عهد التت کند یعنی بوی از  
 عشق مکر ترا مست و ترا طلب کار عهد التت کند و این تارا

پا سیان تائی مفعول گویند و گاهی در اسم معنی خود پیدا نماید  
چنانچه ای نسلان این کتاب لیرت رابده و این دستار برت  
بنه یعنی این کتاب لیر خود رابده و این دستار بر سر خود بنه حافظ  
فرماید پیت لطف باشد که پوشی از کد اماروت را  
تا چشم دل پسندیده ماروت را غرض از مرع اول یعنی  
از کد اماروتی خود را پوشیده کنی مهربانی باشد سعی فرماید  
پیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیت کیرم که نخت نیت  
غم ما هم نیت یعنی قبول کردم که غم خود نیت و غم ما هم نیت  
و از خواص اوست که بدال مہلہ بدل شود چون توت و تودوت  
و بد بخت نامی مثلثه این حرف مخصوص زبان خسری است  
مستعمل زبان پارسی نیت چنانچه پیش ازین نوشته شده و جم تازی  
گاهی بزری پارسی بدل شود چون کج و کز و کجدم و کزدم و گاهی تازی  
عربی چون زبه و زب و بمعی بسیار خواری و گاهی شین محمد

چون کاج و کاش و بکاف پاری چون اشج و احتشیک و کاهی  
 بتای مشتات فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی کویه  
 و رقصه شیرین خسرو پست برفرق مزارش از کرامات  
 تا تارهی رود بتارات جمیم پاری در ابتدا هرگاه برای استفهام  
 یا غیر آن مکسور واقع شود بای محقق در آخر آن آرنده چاک لفظ کم از دو حرف  
 موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت قسم است اول جمیم استفهام  
 دوم جمیم استفهام نفی سیوم جمیم مساوات چهارم جمیم تحسیر  
 پنجم جمیم تعظیم ششم جمیم تحقیر هفتم جمیم نهی هشتم جمیم مبالغه  
 اول جمیم استفهام معنی طلب فهمیدن چنانچه میکنی و چه میخور  
 سعدی فرماید پست چه کردی که در رنده رام تو شد  
 نمین سعادت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوب  
 زشت بگو ای نگو نام یکوترت جامی کویه در قصه یوسف  
 زلیخا پست اگر شاعی ترا آخره نام است و کرامت ترا نزل

کدام است معنیش احتیاج شرح ندارد دوم  
 جیم است تمام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز <sup>ست</sup>  
 یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید  
 پیت چه کم کرد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفعت  
 بدرگاه حی یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه اللہ  
 تعالی هیچ کم نکرد سیوم جیم مساوات یعنی برابری  
 سعدی فرماید در کلستان پیت چو آهنک رفتن  
 کنده جان پاک چه بخت مردن چه بر روی خاک یعنی بر روی  
 خاک و بخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید پیت  
 همه کس طالب یارند چه شیا و چه مست همه جا خانه <sup>ست</sup> عشق  
 چه مسجد چه کنشت یعنی طالب یار و شیار و مست برابر <sup>ند</sup>  
 و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم جیم  
 تخفیر بمعنی حقارت کردن بصورت هجو بلج واقع شود چنانچه

فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم حمیم عظیم  
 برای حسرت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه در زم زم نرسد است  
 ششم حمیم تخیر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی در و  
 غمناکی پیدا نماید چنانچه جامی سه مایه در قصه یوسف زینبا  
 پست درینجای فلک با من چه کردی رساندی آفتابم را  
 بزروی هفتم حمیم همی برای بازو شن در آید چنانچه چه غوغا  
 میکنی یعنی غوغا کن سعدی فرماید در بوستان پست  
 چه چسبی ای فتنه روزگار پیاموی لعل نوشین بسیار  
 هشتم حمیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش  
 مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان خوب می سراید  
 یعنی بسیار خوب می سراید جامی گوید پست چه خوش  
 وقتی و خورم روزگاری که یاری بر خورد از وصل یاری  
 یعنی آنوقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خورم که یاری از



واصل یاری بر خورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادوات تشبیه مضموم  
 واقع شود و او معدوله آخرش در آرنج چنانچه چو و گاهی نون غنمه  
 در آخر چو پیوند کرده و او معدوله را معروف خوانمانند چنانچه چون  
 و آن فقط بنا بر ادوات تشبیه می آید و گاهی و او چون را حذف کرده  
 لفظ آن و این با جزویش در آرنج و ضممه و او را بر جیم پارسی بجا دارند  
 چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی  
 لفظ هم قبل چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده  
 کرده فقط برای ادوات تشبیه موقع سازند چنانچه چو و چو و چو  
 و چنان و چنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای  
 تمثیل در آرنج چون چنانچه و هرگاه برای خسر تعیین تعداد در ابتدا  
 مستوح واقع شود نون ساکن و وال موقوف باخرش در آرنج  
 چنانچه چند و گاهی آن و این در آخرش نیز زیاده کنند چنانچه  
 چندان چندین و گاهی قبل چه فقط هر پیوند کرده برای تمامیت

موقع سازند چنانچه هر چه در هر نامه را بی غلت در آخر چه واقع شود  
 بای فحتمی را حذف نمایند چنانچه سپرا و کاه بی بسین مجسمه  
 تبدیل یابد چون کماچی و کماشی بمعنی سیاله و کماچان و کما  
 نام شهر است و کماهی کجیم تازی بدل شود چون بزرجمهر  
 و بزرجمهر نام وزیر نو شیردان عادل و سیاچه و دیبا به کج ش  
 حای خطی این حرفه مخموم زبان خسری است در پارسی  
 مستعمل نیست بحث خای مجسمه منقار و امر و نپی  
 و مصدرات پارسی برای تازی بدن شود چنانچه سازد و سازند  
 و سازم و سازیم و سازی و سازید و سازو ساز از ساختن و بازو  
 و بازند و بازم و بازیم و بازی و بازیید و بازو مبارز از باختن  
 و پردازد و پردازند و پردازم و پردازیم و پردازید و پردازند  
 و پردازم و پردازیم و پردازید و پردازند و نوازند و نوازیم  
 و نوازی و نوازید و نوازو نواز از نواختن و نوازند و نوازیم و نوازی  
 و نوازید و نوازو نواز از نواختن و غیر آن و کاه بی

در استدا بهای هوز بدل شود چون ... و پاک و خنجر و سپهر  
 بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام سپر کوز و کاپی در  
 آخر اینین معجمه بدل شود چون کسب و کسب بفتح اول و یای هوز  
 بمعنی نیزه و تون و تاخ و تاخ بمعنی درخت خشک بحت وال  
 محمله این حرف در آخر صیغه مضارع و حال مصدرات  
 پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن  
 و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و گیرد و بگیرد از گرفتن  
 و گوید و میگوید از گفتن و میپند و میپند از دیدن و گاهی تا  
 بدل شود چون زرد و زیت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار  
 و چوندری خوانند و شود و شوات و باد و بات و گاهی بزال معجمه بدل  
 شود چون آرد و آذر نام پدر ابراهیم خلیل الله علیه الصلوه و السلام  
 بحت ذال معجمه یں حرف اگر بعد حرف غیر علت ساکن باشد  
 و آن سبب و الایة ذال خواج نصیر الدین گوید رباعی آنانکه بغاری

سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشانند ما قبل روی اسکان  
جزوایی بود دال است و کرفه ذال معجم خوانند چون استاد جمیع  
آن اساتذہ است بخت راء مہملہ در الفاظ پارسی  
بعضی جا بلام بدل شود خواه در اول چون رُوخ و لوخ نام کیایی کہ از آن  
بوریا بافتند خواه در وسط چون اروند و الوند نام کوہی خواه در آخر چون  
چار و چنال نام درختی و کاچار و کاچال معنی اسباب خانہ ناصر  
خسرو کوید پیت کہ ہر یک چہ بازار کاچار دارد من ازینوا  
نخود ہ جزم فخری کوید پیت ز ترکناز حوادث دین  
فن مارا نہ خانہ ماند نہ مایہ نہ رخت نی کاچال و در الفاظ ہند  
اکثر چون دال و دار و دالی و داری و سال و سار و کالی و کاری  
و ہولی و ہوری و تہالی و تہاری و بالی و باری و شیران  
بخت زاء سجمہ کاہی بسم تازی بدل شود چون چوزہ و چو  
بمعنی بچہ مرغ و روز و روج و پاترہ و پانچدہ و ہترہ

و مجده و بنین مجده چون کزیز و کزیزه شاخ کوید پست  
 ندارد کس از حکم داور کزیزه اگر چه کزیزه بر سر و میخ و بسین  
 مهمله چون ایاز و ایاس و انکر و انکس فرید احوال کوید  
 میت نه نشست به پشت فیل چو ابر انکر از زر  
 چو تکیه در دست بحث سین مهمله گاهی بشین مجده  
 بدل شود چون کستی و کستی و فرسته و فرشته یعنی فرستاده  
 و پشم پاریسی چون زروس و خروج و در اکثر مصدقات پاریسی لصفه  
 مضارع و حال و امر و نهی بهای می بود بدل شود چون گاه و میگاهند  
 و بگاه و مگاه از گاشتن و خواهد و میخواستند و بخواد و از خواستن  
 و جهد و میجهد و بجهد و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره  
 از رستن و گاهی بوا و چون جوید و میجوید و بجو و مجوا از جستن و گاهی  
 برای مجده چون بر خیزد و میخیزد و بخیزد و میخیزد از برخاستن  
 و گاهی بنوان چون می بندد و میبندد و میبندد از بستن و شک

و می شکند و شکن و شکن از شکن و گاهی پیان بیا اید و می آید  
 و بیارای و بیارای از آستن پیراید و می پیراید و بی پیراید و بی پیرا  
 از پیراستن بخت نشین معجمه در اکثر مصدرات پارسی صیغه  
 مذکورون برای مهمله بدل شود چون کذر و می کذر و دو بگذر و بگذر  
 از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و بردارد و  
 می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و می گذارد و بگذار  
 و مگذار از گذاشتن و نکارد و می نکارد و بتکار و منکار از نگاشتن  
 و بنپارد و می بنپارد و بنپار و مپندار از بنپنداشتن و انگاز  
 و می انگارد و بینکار و مینکار از انگاشتن و گاهی در آخر بعضی الفاظ  
 بحسب تمایزی بدل شود چون کاش و کاج و در او آخر الفاظ قسم  
 می در آید و معنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت  
 و دوم شین ضمیر مفعول سیوم شین ضمیر مصدر اول شین ضمیر اضافت  
 و آن دو قسم یکی متصل مضاف و آن لفظ قبل خود را مضاف سازد

چنانچه دستش گرفته و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفته و در  
 گوش او گفتم جامی فرماید پیت بنام لنگه نامش حرز  
 جانهاست ستایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی نام او  
 و تنای او سعدی فرماید پیت بری ذاتش از تهمت  
 ضد جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات  
 او از تهمت دشمن دور است برتر و ملک او از طاعت  
 دیو و آدمی بی آرزو دیگر مفصل مضاف و آن لفظ بعد خود را مضاف  
 سازد چنانچه سعدی فرماید پیت قبا که حریر است و کر  
 پزنیان بناچار خوش بود در میان یعنی قبای حریر و پزنیان  
 از ناچار ی پنبه در میان او باشد پیت کهش میزند تا شود  
 دروناک که میزند آتش از دیده پاک نوح از موع  
 نمانیت یعنی کهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید  
 پیت محبتش هم چون نامور ساخت ز همیشه حلقه

طوق کمر ساخت غرض از مصرع ثانیست یعنی از مسم حلقه طوق کرد  
 کرد حافظ نماید پست کلک مشاطه صنعتش نکند  
 خط مراد هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد یعنی کلک مشاطه  
 صنع خط مراد او نکند هر که بدین حسن خدا داد اقرار کرد و در آخر  
 لفظیکه بای محقق باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوند همه مفعول  
 قبل شین زیاده کند چنانچه نامه اش رسید معنی نامه او و خانه اش  
 طیار کردید یعنی خانه او دو شین ضمیر مفعول بعد اسم در آید  
 معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپشن خشد یعنی او را بخشید  
 و زرش داد یعنی او را زر داد سعدی فرماید پست اگر خویش  
 راضی نباشد ز خویش چو پیکانه کانش براند ز پیش یعنی ماند  
 پیکانگان او را از پیش براند سیوم شین مصدر و آن بعد  
 صیغه امر مصدرات پاری در آید و معنی مصدر پیدا نماید و حرف  
 نبل خود مکور کردند چون نکارش و سپارش و گذارش و نیش



پیش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار و سپار و گذار و دان پون  
و گاه و خواه صیغه امر است از نگاشتن و سپردن و گذاشتن و در تن  
و دیدن و گاستن و خواستن شین این همه مصدر و صاد و ضاد و ظا  
و ظا و عین این پنج حرف در لغت پرسی نیامده و خاصه لغت  
عربی است مگر صد و شصت را برای رفع اشتباه بگامه دیگر  
که صد و شصت است بصاد نویسد و در بعضی مصدرات  
پارسی که متأخرین بعضی حروف از آن جایز داشته اند آنرا تقریب خوانند  
چون طلبیدن و طرازیدن و قصیدن و طپیدن و گاهی صاد و همزه را  
برای ضرورت قافیه بسین همزه بدل کنند چنانچه سعدی گفته  
پیت پو کجشک در باز دید از قفص قرارش نما نذران  
یک نفس غین مجسمه را گاهی بجاف پارسی بدل کند چون غلیله  
و کلیله و غوجی و کوچی و عول و کول و غرجی و کرجی گاهی بها چون  
رباع و دماق و لایغ و ایاق و عالیز و قالین سبخت نماید این

زف کاهی بیای پاری بدل شود چون فیل و سبیل و سفید و سپید و سپیدار  
 و اسپند یار و در اکثر مصدرات پاری بصیغه مضارع و حال و امر و بی  
 از یای تازی بدل شود چون یابد و میابد و یاب و میاب از یافتن  
 و کوبد و میکوبد و کوب و کوب از کوفتن و تابد و میتابد و تباب  
 و تباب از تافتن و تابد و می تابد و تباب و تباب  
 از شنافتن و در بعضی جا با او همملکه چون رود و میرود و برود و مرو  
 از رفتن و در بعضی جا برای محمله چون گیرد و بگیرد و بگیرد و بگیرد از  
 رفتن بحث قاف اینخرف نیز در لغت فرس نیامده و مگر  
 بعین محمله بدل شود چون قلندر و غلندر و ده هی بنکاف تازی چون  
 قند و کند بحث کاف تازی اینخرف در اول الفاظ هر کاه کسور  
 واقع شود بای محتفی با خرش برای انتهای حرکت پیوند چنانچه که  
 دان در اول الفاظ بشش قسم می در آید اول کاف تفسیر دوم  
 کاف علت سیوم کاف استغمام چهارم کاف استغمام نغمی پنجم کاف

بمالیم ششم کاف معاجات اول کاف تغیر برای بیان  
 چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از  
 درکش سرتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت  
 در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز کدام که از در که او  
 سرتافت بجز در که شد اصلاً آبرو نیافت جامی فرماید  
 بیت همان بهتر که مامت هوس ناک کینم آئینه از تنک  
 هوس پاک یعنی همان بهتر که مایکشت هوسناک آئینه از تنک  
 هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بهوی نافه کاخر صبا از  
 طره بنساید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها  
 یعنی آن نافه کدام نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد  
 مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف علت معنی واسطه  
 پیدا نماید چنانچه فلان راز دم که مفید بود یعنی چرا ز دم که فساد کننده  
 بود حافظ فرماید بیت بی سجاده ز کین کرتی سمرخان گوید

که سالک با حجت بر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر پیر معان گوید سجاده  
 بی رنگین کن چه که سالک از راه و رسم منزلها پیخیز نباشد سعدی  
 فرماید بدستان حمد پیت لطیف و گرم کترو کار ساز  
 که در احمی خلق است و انامی راز یعنی باری تعالی لطیف و گرم  
 است و کار ساز چرات که در زنده خلق و انامی راز است سیوم  
 کاف استفهام برای طلب فهمیدن در آید و منی که دام پیدا نماید جانی  
 فرماید پیت چه داند کس که چندین در چه کارند همه تن رفته  
 رود که آرنده غرض از مصراع ثانیست یعنی همه تن رفته رود  
 که دام آرنده سعدی فرماید در گلستان لقمان را گفت حکمت از  
 که آموختی یعنی از که دام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی  
 است که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی فرماید در گلستان  
 ای پدر کوتا حسرد مند به که نادان بلبل یعنی نادان بلند بهتر  
 کوتا به خرد مند بهتر است نیز او گوید در بوستان پیت

اگر بر جای شیشه شتابستی که از دست قهرش امان یافتی  
 یعنی اگر پروردگار پیشه جفاستافتی کسی از دست قهر او امان  
 نیفتی دیگر با عرش وجود از عدم نقش بست که داند  
 جز او کردن از نیت هست یعنی از نیت هست کردن نتوان  
 او کسی نداند خجسم کاف مبالغه معنی بلکه که برای زیادتی صفت  
 موضوع است پیدا کند چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای  
 در کب توان تا خستن که جاها سپر باید انداختن یعنی  
 هر جا سپر توان تا خت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم  
 کاف معاجات معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت  
 هر سوخته جانی که بکش میرد آید که مرغ کباب است که بابال پر آید  
 غرض از مرغ شامیت یعنی مرغ کباب است ناگاه بابال و پر آید  
 و در آخر الفاظ این حروف تقسیم در آید اول کاف تصغیر دوم کاف  
 تزخیم سیوم کاف زاید اول تصغیر بعد هم صفات در آید معنی

خوردیت یا تحارت پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید نظم  
 پیر مردوی لطیف در بعد او دخترک را بگفتش دوزی داد  
 مردک شکل دل چنان بگزید لب دختر که خون از بچکبید  
 یعنی مرد صغیر و حقیر و دیگر کاف ترخیم و آن نیز بعد اسم برای ترخیم می درآید  
 چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سیوم کاف زاید  
 و در آخر اسمیکه او معروف یا شد در آید چون ذلو و ذلوک معنی  
 که می که خون از جسم کشد و آنرا در هندی چونک گویند و پرستو  
 و پرستوک نام طایری که پشت و دم سیاه و سینه سفید و متعارف  
 و در سقف خانه اشیا نه نمازد و آن را پارسیان بجدف و او  
 سکون نامی منقوط نیز استعمال کرده اند پرست و پرستک سراج الدین  
 راجی گوید پست بقصر جاهش از بهر پرستک کنند از  
 شپسیر مرغ کابک و هرگاه لفظ است که برای اثبات  
 فعل موضوع شده بعد کاف استفهام پیوند و الف است پاستیل شود

و باي مختفي حذف کرد و چنانچه کیت و هرگاه رای مفعول یا رای  
 اضافت که بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد شد بعد از این  
 نیز باي مختفي حذف شود چنانچه که او کاهي بخابدل شود چنانچه  
 شاما کچه و شاما کچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انکیا خوانند  
 و کاهي لعین بمعنی چون کر کا و غیره کاهي بمعنی کا و یکه از دم آن  
 پرچم سازند انوری گوید پت پلنگ هیت و کر کام  
 دم کوزن مین همای طلعت و عفا شکوه و طوطی فر بحث  
 لام همیله از خواص اوست که برای همیله بدل شود چنانچه بالا گذشت  
 بحث میم همیله چون در اول صنیه امر مصدرات پارسی مفتوح واقع  
 شود آنرا پارسیان میم نمی گویند چون مر و از رفتن و کوا از کفتن و میا  
 آمدن و مخور از خوردن و در اول الفاط عربی هرگاه مفتوح واقع  
 شود برای ظرفیت باشد چنانچه منظر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن  
 بمعنی جای نظار و جانی رجوع و جای سلوع و جای قطع و در آخر الفا

و اسما - پارسی این حرف پنج قسم می درآید اول میم متکلم  
 دوم میم اضافت سیدم میم مفعول چهارم میم تعین تعداد  
 پنجم میم انبیا <sup>تفویض</sup> اول میم متکلم بعد صیغهای از نه  
 ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال درآید چنانچه کرده و کرده بودم  
 و میکردم و کرده باشم و میکنم و خواهم کرد دوم میم اضافت کاهمی  
 بعد مضاف بتغیر اضافت درآید ماضی من پیدا نماد و کاهمی  
 بعد اسم و کاهمی بعد فعل واقع شود بعد اسم چنانچه دستم بگیر و عزم  
 پذیر یعنی دست من بگیر و عرض من قبول کن جامی گوید  
 پت ز شعرم خامه را شکر زبان کن ز عطر من نامه را خیر نشان کن  
 یعنی از شعرم من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را خیر نشان کن سعدی  
 فرماید پت چو حرفم برآید درست از قلم مرا از همه حرف  
 کیران چغم یعنی اگر حرف من از قلم درست آید از همه  
 حرف کیران مرا هیچ غم نیست بعد فعل چنانچه از دیدنم و از سخن گفتنم



شیخ یعنی از دیدن من و از سخن گفتن من بخنده شو و گاهی این  
 میم اضافه است لفظ بعد خود را نیز مضاف سازد چنانچه جامی فرماید  
 قطعه بند ز کلمه که بعد حرف خطا می کران پیش آید چون و چرایی  
 خط عفو م بر آن حرف خطا کش چو کلمه زان میگویند در کشاکش  
 غرض از نیت تا نیت یعنی خط عفو بر آن حرف خطای من کش  
 و در آخر لفظی که با می مختفی باشد اگر بعد آن میم اضافه است در آید  
 همزه مفتوح قبل میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام میر  
 ای کارز جامه ام پیر عینی نامه من و جامه من میوم میم  
 مفعول بعد اسماء و افعال معنی بر آید نماید چنانچه سعدی فرماید  
 پیت خدایا تو بر کار خیرم مدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار  
 یعنی ای خدایا تو بر کار خیر مدار و گرنه از من هیچ کار نیاید  
 جامی گوید پیت چو غنچه کیدم کردان درین باغ  
 چو لاله کن نشان منم پیکر داغ یعنی درین باغ مانند غنچه

مرا کیدل بگردان و از یکداغ مانند لاله مرا نشانند بکن چهارم  
 میم تقین تعداد بعد اسم اعداد در آید حرف قبل خود را  
 مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این  
 میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده  
 و دو را دو کننده و سه را سه کننده چیم میم اثبات فعل است  
 که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه چهارم و ناچارم  
 یعنی چهار هستم و ناچار هستم سعدی فرماید بیت  
 نه کشور کشایم نه فرمان دهم یکی از کدایان این در که هم  
 یعنی نه کشور کشا هستم و نه فرمان ده هستم یکی از کدایان  
 این در که هستم جامی سر ماید در قصه یوسف زینجا بدستان  
 روان شدن زینجا بطرف مصر با شتیاق یوسف علیه السلام  
 قطع بند دهمی و عده کزین پس کام یابی و زان آرام جان  
 آرام یابی بدین و عده بغایت شادمانم ولی کرخت بد باشد

چه دانم غرض از مصرعۀ اول بیت ثانی است یعنی ازین  
 وعده نهایت ثادمان هستم بخت نون محبب<sup>چون</sup>  
 در اول افعال برای نفی واقع شود و سقوط باشد اکثری<sup>مختص</sup> می  
 در آخر آن برای انتهای حرکت زیاده نمایند چون نه و هرگاه  
 لفظ است بدان پیوند الف است بیابدل شود و پلمبی<sup>مختص</sup> حذف  
 کرد و چنانچه نیت که در اصل نه است بود و آن در اول افعال بدو<sup>قسم</sup>  
 در آید اول نون نفی و آن دو قسم یکی متصل الفعل چون نکرده و نکرده بود  
 و نکرده است و دیگری نکرده باشد و نیکند و نکند و نخواهد کرد و سدی  
 فرماید پست ندیدم کسی سران از شراب مکرهم  
 خرابات دیدم شراب جامی فرماید پست نه پشم  
 پنجه زین بزم خامی که باشد بر کفش زان باد جامی دیگر منفصل  
 مدی فرماید نظم نکردن کتار بگیرد بغور نه عذر  
 اوران را براند بچوب نه بر اوج ذاتش پر در مرغ و هم ندر ذیل

و صفحش رسد دست فهم یعنی براج ذات او مرغ و هم نبرد و در  
 و امن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت  
 نبردندان از و کوبی رسیده نه از خوردن کلورنجی کشیده  
 یعنی بردندان از و کوبی نرسیده و کلور از خوردن رنجی کشیده  
 دوم نون لغتی اثبات که اول لغتی کرده اثبات کند چنانچه  
 چیم ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعید  
 فرماید بیت ندانی که غله برداشتن که مستی بود  
 بود تخم ناکاشتن یعنی بوقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن  
 سستی بود وانی و این حرف در آخر الفاظ بدو قسم در آید اول  
 نون غشه و دیگر نون مصدر اول نون غشه و آن نیز دو قسم یکی آنکه بعد  
 حرف علت در آخر لفظ در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان  
 و چنین و چون و دیگر بعد الف در وسط الفاظ واقع شود چنانچه  
 نشاند و جهانند و مانند و مانند دوم نون مصدر بعد تالی منقوط و اول

مهمل مغتوحین در آید چنانچه رستن و آمدن و بستن و کشادن و غیر آن  
 بحث و او این حرف کاهی بیسای تازی بدل شود چون  
 نوشت و نوشت و نورد و نورد و ویران و ویران و در اول  
 و وسط و آخر الفاظ هفت قسم در آید اول و او معروف و دوم  
 و او مجهول سیوم و او عطف چهارم و او معدوله  
 پنجم و او شمامه ضمه ششم و او تصغیر هفتم و او زاید  
 اول و او معروف آنست که ضمه خالص بران قرار گیرد و تلفظ  
 خوب ظاهر شود چنانچه دور و ضرور و سبوا و بوم و شوم و غیر آن  
 دوم و او مجهول چنانچه باشد که ضمه خالص بران نباشد چون شور  
 و کور و هوش و کوش قدما اکثر و او مجهول را با او معروف  
 قایم ساخته اند سیوم و او عطف در میان دو فعل و دو اسم  
 واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ  
 و دوات و سلم و غیر آن چهارم و او معدوله و آن بعد تا

ووال وجم فارسی در اید چنانچه دو وچو و تو و این و او را محدودله این  
سبب نامیده اند که ضمّه خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد  
و در اشعار تملقظ ظاهر میکرد و مگر بر حرف ماقبل او ضمّه خوانده شود  
چنانچه سعدی فرماید پست تو ناگروه بر سلی تختیاشی  
کیا بینی از دولت آسایشی دو کس را که باشد هم جان و پوش  
حکایت کنانند لپهاشوش چو می پسند آیدت از هزار  
بر روی که دست از لغت بدار و او خورم و خوش و خور و بخوردن  
و خورد و خنیر آن نیز بحساب و او محدودله است پنجم و او  
اشمام ضمّه بعد خای مغستوحه در آید و بعد آن و او الف البته خواهد  
بود چون خواب و خوابه و خوارزم و خواستن و خوان و غیر آن  
ششم و او تصغیر در او آخر اسماء معنی خوردیت پیدا کند چنانچه  
شاعری گفته است برین نظری نمیکنی ای لپرو چشم خوش  
تو که آفسرین با و برو هفتم و او زاید در اول الفاظ

در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید نظم  
 پیغم که تا اسب افندیار سوئی خانه آید همین بی سوار  
 دیاباره رستم خنک جو باخیزند با خد او نذر و  
 بحث باء هوز در قسم است اول های ملفوظی  
 دوم های مختفی اول های ملفوظی که شلفظ ظاهر شود چون شاه  
 دماه و راه و کوه و اندوه و پیشه و شیشه و غیر آن دوم های  
 مختفی و آن شش قسم است اول های مختفی لیاقت  
 دوم های مختفی نسبت سیوم های مختفی اسمیت چهارم های  
 مختفی فعلیت پنجم های مختفی مفعول ششم های مختفی تاعلیت  
 اول های مختفی لیاقت آنست که در او آخر اسم در آید و  
 لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و حر و نانه و زنانه یعنی  
 لایق شاهان و لایق سپاهان و لایق مردان و لایق زنان و هر کاره  
 یعنی لایق هر کار و با کاره یعنی لایق کار نیست دوم های مختفی

نسبت آنست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاه نامه و سکنده نامه  
نسبت نام شاه و نسبت نام کند سیوم های محققیه اسمیت  
له در او آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا نه نماید چون سایه  
و پایه و مایه و سرمایه و لاله و پیاله و غیر آن چهارم های  
محققیه فعلیت آنست که چو هر کلمه افعال باشد چون خنده  
و گریه پنجم های محققیه مفعول چون گفته و نوشته و غیره  
بمعنی گفته شده و نوشته شده ششم های محققیه <sup>علیت</sup>  
آنست که برای فاعلیت در آید چون رونده و کونیده و جوینده  
و پوینده و غیر آن و در آخر همام ذی حیاتی که های محققیه بود الا آن را  
از الف و نون جمع کنند های محققیه را بکاف پارسی بدل نمایند  
چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خوردنه  
و خوردنگان و غیر آن و در آخر اسم غیر ذی حیاتی که های محققیه بود اگر آنرا  
از با و الف جمع کنند های محققیه را حذف نمایند چون جامه و



جا بهای و خامه و خامها و نامه و نامها و آنرا که بقاعده عربی الف و تا  
 جمع سازند با همی مختفی را بحکم تازی بدن نمایند چون پروانه و پروا شپت  
 و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات  
 و غیره و گاهی این حروف برای تخمین کلام نیز می آید و هیچ معنی  
 پیدانمی نماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان واده و دلداری  
 نکرده سعدی فرماید بیت بلند اخترت عالم افروخته  
 زوال اخترت شہمت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت  
 و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت لای نافی که آنرا احوام الناس لام الف  
 نامند در عبارت عربی برای نپی در آید چون لا تضرب عنن تو یک مرد  
 و لا تضرب خرچ مکن تو یک مرد و خط سخی که بفره معروف است در عرب  
 صورت مقررت گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیابدن شود  
 و در عبارت پارسی گاهی بیج کی حرف منصل نمی شود مگر منفصل  
 و آن در آخر الفاظی که با همی مختفی باشد گاهی بران بتغیر اصافت

یعنی واضع فنت موصوفی وانما فنت تشبیهی در آید تغییر اضافت  
 بیانی مثل خندۀ معشوق و لایۀ عاشق خندۀ و کریمه مضاف معشوق  
 و عاشق مضاف الیه سعدی راست مصرع ادیم زمین  
 سفره عام اوست و تغییر اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین و  
 خامه زرین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت و تغییر اضافت  
 تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا  
 که مانند خامه سعدی فرماید بیت تا مل در آینه دل کنی  
 صفائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آینه و وجه تشبیه صفائی  
 جامی گوید بیت آلهی غنچه امید بکشتای کلی از روضه  
 جاوید بنهای غرض از مصرع اول است یعنی امید مانند غنچه وجه  
 تشبیه بسکی و کامی تشبیهی بای وحدت در آید معنی یک پدید نماید  
 چنانچه انبه بدختمیت یعنی یک انبه سعدی فرماید  
 بیت زابر افکنده قطره سوی بم ز صلب آورد لطف

در شکم یعنی یک طرفه طرف دریا از ابر افکنند و یک لطفه از  
 صلب در شکم آورد و کاهی تخم سیرمای اثبات فعل در آید معنی هستی تو  
 پیدا نماید چنانچه دیوانه بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید  
 پیت اگر بنده سر برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه  
 یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و کاهی تخم سیرمای محض در آید  
 معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبول است یعنی  
 آن بنده و کرسنه که از کرسنگی پیر و خوردن مرده برو حلال شود یعنی آن  
 کرسنه سعدی فرماید پیت نه پینی در ایام او رنج  
 که نالد ز پید او سپر نخبه غرض از مصرع اول است یعنی در ایام  
 او آن رنج نه پینی که از پید او سپر نخبه او بنالد و در آخر الفاظیکه یای  
 معروف باشند نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن  
 در آید تفصیل تقسیمش ضرور ندارد یای مشناه تختانی تجده  
 قسم اول یای معروف دوم یای مجهول سیوم یای

وحدت چهارم یایی نسبت پنجم یایی مصدری  
 ششم یایی خطاب واحد حاضر هفتم یایی تنکیر هشتم یایی  
 فاعلیت نهم یایی مضمّر دهم یایی تعظیم یازدهم  
 یایی لیاقت دوازدهم یایی تکلم سیزدهم یایی استقبال  
 چهاردهم یایی زاید پانزدهم یایی فعلیت شانزدهم  
 یایی متکلم مع الغیر هفدهم یایی اضافت هجدهم  
 یایی ندا اول یایی معرّف آنت که ماقبل او کسر  
 خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون تیر و پیر و اسیر و اسیر  
 و فقیر و دید و شنید و غیر آن دوم یایی مجهول آنت  
 که ماقبل آن کسره حاصرا نباشد چون شیر و سیر و پید و سپید  
 و بیخ و میخ و پیش و پیش سیوم یایی وحدت آنت  
 که بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی  
 و کدانی معنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک کدانی و سایر

پت نه پنم پنجه <sup>خ</sup> زین بزم خامی که باشد برکش زین  
 باوه جامی یعنی پنجه <sup>از</sup> زین یک بزم خام نه پنم که برکش  
 او از ان باوه جام باشد سعدی فرماید پت که بر خا  
 باوشا بان غمی پریشان کند خاطر عالمی یعنی که بر خاطر باوشا  
 یک غم خاطر یک عالم پریشان کند چهارم بای نسبت نیز  
 بعد اسم در آید چون زبان پارسی و کلام عربی نسبت زبان پاری  
 و نسبت کلام بعرب و ازین قبیل است هند و ستانی و خراسانی  
 و کیانی و غیره و در آخر اسمی که بای مختفی باشد و آن بای نسبت پیوند  
 بای مختفی حذف شود چون نکالی و یکی عینی باشند که کاله  
 و باشند که پنجم بای مصدر که بعد اسم فاعل ترکیبی در آید  
 و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض  
 بخششی و زربری معنی دل بستن و عیب گفتن و فیض  
 بخشیدن و زربریستن ششم بای خطاب حد حاضر

بعد افعال از منتهی ثلاثه در آید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی  
 و میکردی و میکنی و خواهی کرد هفتسم یای تنکیر برای نامعین  
 در آید چنانچه یکی از ان میان گفت یعنی از ان میان یک شخص که نام  
 آن معین نیست گفت سعدی فرماید بیت  
 یکی دیدم از عرصه رود بار که پیش آدمم بر پلنگی سوار  
 یعنی از عرصه رود بار یکی نامش معین نیست دیدم که پیش من  
 بر پلنگی سوار شده در آمد و یای کسی نیز ازین قبیل است هشتم  
 یای فاعلیت معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی یعنی حجت کننده  
 و حسی یعنی حسی کننده نهم یای مضمرب معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه  
 کونا کون نیایش مراد بر این معنی آن داور را و ستایش و نیایش  
 مراد یی را یعنی آنخدا می را و دستور است که بعد یای مضمرب کاف  
 تفسیر التمه می در آید چنانچه سعدی فرماید بیت  
 عزیز که ز در کفش سرتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت

دهم یای تعظیم معنی عزت و حرمت پیدا نماید و بعد  
 اسم درآید چنانچه فلان مرد است یعنی مرد بزرگ است و فلان  
 شخصی است یعنی شخصی بزرگ است یا دهم یای لیاقت  
 بعد مصدر درآید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاعر گوید بیت  
 شمع کربانو کند دعوی نازک بدنی کشتی موخشی باشد و کردن زودنی  
 یعنی شمع اگر بانو دعوی نازک بدنی کند لایق کشتن و لایق خستن  
 و لایق کردن زودن باشد چنانچه این کار کردنی است یعنی لایق کردن  
 و فلان نواختنی است یعنی لایق نواختن دوازدهم  
 یای متکلم معنی من پیدا نماید و بعد اسم واقع شود و چنانچه قبله  
 کاهی و خدایکافی و مشفق و خداوندی معنی قبله کاه من و خدا  
 من و مشفق من و خداوند من سیزدهم یای استقبال بعد  
 عینه ماضی مطلق درآید چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی  
 و خفتی سعدی شرماید بیت اگر بر جفا پیشه

بشتافتی که از دست قهرش امان یافستی یعنی اگر بخت  
 بشتافتی یعنی خواهد بشتافت کدام کس از دست قهرا و  
 امان یافستی یعنی خواهد یافت و بعضی این یارایابی ماضی  
 شرطی و ممتنی گفتند چنانچه معنی شرطی در بیت مذکور  
 نیز مفهوم میتواند شد و مثال ممتنی کاش او بجا آمدی  
 چه خوش بودی چهاردهم یایی زاید که آنرا تخمین کلام نیز  
 خوانند برای حسن کلام و موزونیت واقع شود و هیچ معنی پیدا نکند  
 سعدی فرماید بیت کریمای بختی بر حال ما  
 که هستم امیر کمند و او محل تا مل است چرا که بختی صریح  
 امر است از بختنیدن چون نماز نمازیدن و کشتار کشتادن  
 یا جوهر کلمه او نیست ازین سبب یایی زاید متصور میگردد  
 و درین بیت جامی با کثر کتب یایی زاید دیده شده و در بعضی جا  
 ملحوظ هم نگردیده است الهی بختی امید بختی کلی از روضه



حاوید بنهایی پانزدهم یای فعلیت اکثر در آخر الفای  
 های محقق باشد در آید و های محقق را با کاف پارسی تبدیل نمایند  
 چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و کرسنه و کرسنگی و تشنه  
 و تشنگی و کوبیده و کوبندگی و تیره و تیرگی و خسیران و در آخر  
 بعضی الفای که بعد از موصوف بطریق صفت واقع شود نیز  
 در آید معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست  
 و راستی سعدی فرماید پست راستی موجب رضای  
 خداست کس ندیدم که کم شد از ره راست شانزدهم یای  
 متکلم مع الغیر قبل مهم متکلم بعد صیغهای ازمنه ثلاثه مصدر پارسی  
 در آید معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم  
 و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفدهم یای اضافت  
 در آخر الفای که الف یا و او ساکن باشد در حالت اضافت در آید  
 چنانچه وفای عاشق و جفای مشتوق و آشنای و آلا نهاد و بنای نماز

وجوی آب و بوی کلاب و موی کره دار و کوی یار که در صل و فنا  
 و جفا و آشنای و بنا و جو و پو و مو و کو بود چون در اینجا بعضی ازین الفاظ  
 مضاف است و بعضی موصوف و عاشق و معشوق و والا نهاد و قیاس  
 و آب و کلاب و گردیدار و یار و یارویی که بعد از این همه واقع شده  
 و بعضی ازان مضاف الیه است و بعضی صفت بنا بر این یار  
 یای اضافت نامیدند هجدهم یای نذ بعد اسم نهاد واقع شود  
 و معنی یاکه در عربی برای نذ امر و جنوع است پیدا کند یونانی گوید  
 پیت الی چون سپهرم سیده نکشا و لم طو علی کن آئینه نما  
 یعنی یا اللہ جامی گوید پیت الی خجیه امید بکشتی  
 کلی از روضه جاوید نمای یعنی یا اللہ و یای نذ مختص بلفظ  
 اللہ است مگر در پارسی نمی آید بحت حروف مرکبه  
 که سوای اسمیت نیز معنی دیگر پیدا نماید با کلمه است که در پارسی  
 برای مصاحب در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان

خورد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی پنج قسم درآید اول  
 تاء انتهایه دوم تاء ابتدایه سیوم تاء زنهاریه  
 چهارم تاء علت پنجم تاء دعایه اول تاء انتهایه برای  
 نهایت درآید چنانچه از الف تا یا و از عربی تا  
 دوم تاء ابتدایه معنی از روزی که پیدا کند انوری گوید  
 پیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا کس دید در افا  
 بیک شهر دورا جا یعنی از روزی که عشق تو در سینه مکان  
 کرد جای دیگر دران نیت و در افاق پیک شهر دورا جا  
 کسی ندیده اشغته گوید پیت افتاد تا با عرض کلغزار  
 چشم مایل دیگر نمیشودم در بهار چشم یعنی از روزی که بر عا  
 آن کلغزار چشم افتاد چشم من در بهار دیگر بار مایل نمیشود  
 مویف گوید پیت افتاد تا مر ابرخ آن نگار چشم  
 از دل دل آشناسند و از چشم یا چشم یعنی از روزی که چشم من

برخ آن نگار افتاد دل از دل آشنا چشم از چشم یار شد سیوم  
 تا غزنها ریه برای اکاهمی و خبر داری در آید سعدی فرماید  
 پیت ز صاحب عرض تا سخن نشنوی که کار بند می  
 پشیمان شوی غرض از مرخ اول است یعنی از صاحب عرض  
 ز بهار سخن نشنوی و هو شدار و مکر از طریقه فصول تا پذیری که  
 سرسیت یعنی هرگز مپندار چهارم تالی علمت  
 معنی واسطه و سبب پیدا کند سعدی فرماید پیت  
 نخواهی که نفرین کند از پیت نکو باش تا بد نکوید گست  
 یعنی خواهی که از پس تو نفرین نکنند نکو باش تا ترا کس بد نکوید و اسطه  
 نکو بودن این است جامی نه مایه قطعه بند بدستای که خود  
 حضرت یعقوب کردند حضرت اسحاق بجز حضرت ابوبکر  
 پوشیده بسته بهمت در دنیا را قسم بخوار گفت  
 کانی ز خبر روزی بفرستم چون دست یابی ز می ندرست

دوری یوسف خلاصم ده ز مہجوری یوسف بجلوت کلاہ  
 از من فرشتش بحساب نیاز من فرشتش ز یعقوب این  
 سخن خواہر چو شنید ز فرمائش بصورت سرنہ محمد ولیکن کرد  
 با خود حیلہ ساز کہ تا گیرد ز یعقوبش بخوب باز یعنی خواہر یعقوب  
 بظاہر از کفہ یعقوب سرنہ محمد ولیکن با خود حیلہ سازی کرد  
 چرا کہ یوسف را باز خود بگرد نظامی نہ نماید بیت  
 بیاتادین شیوہ چالش کنیم سرختم را زیر بالش کنیم  
 یعنی سپا و واسطہ آمدن چالش کردن و ختم را زیر پانہ دون  
 چشم تاء دعایہ در محل دعاء نمایند در آید یعنی تاکہ فلان  
 چیز باشد تو باشی و این قسم تاکثر در او اضر قصابید مدحیہ می آید چنانچہ  
 مولف گوید دو بیت قطعہ بند نظم پروردگار تاکہ ترا مثل  
 ماہ نو پیوستہ در ترقی و تابانی آورد دارد کسی کہ از تو بدل بعضی کہتہ  
 اورا شمال بدستصافی آورد خاطر خائیدن را کلمہ ایست کہ در عبادت

پارسی گاهی برای مفعول و گاهی برای علت و گاهی تعبیر افعال  
و گاهی برای علویت یعنی استعلا واقع شود برای مفعول چنانچه  
فلان رازدم یا او را کستم جامی گوید نظم خرد راز و نمود  
دم بدم روی هزاران نکته بار یک چون موی بی آن مو  
زبان را شانه کرده ز دندان شانه را ندانه کرد درین هر دو بیت  
برای مفعول در آمده چرا که راجع فعل طرف مفعول است بیت اول  
نموده فعل و خرد مفعول در بیت ثانی کرده فعل زبان مفعول و این  
قسم را پارسیان رای مفعول گویند و این را بعد تو که برای خطاب  
واحد حاضر موضوع است و بعد لفظ که اکثر برای استفهام می در آید  
هر گاه واقع شود و او معدوله و بای محتفی را حذف کرده تا را مضموم  
و کاف را کسور کرد اند چون ترا و کرا و گاهی بعد میم مفتوح  
نیز که برای ضمیر واحد تکلم موضوع شده می در آید چنانچه حار و  
علت برای واسطه و سبب بعد جمیم پارسی کسور که برای استفهام

موضوع است. اتفاق شود و معنی برای پیدا کند چون چراغی تراچه  
 و گاهی بعد اسم شرمی در آید چون خدارا یعنی برای خدا جامی گوید  
 پست خدارای فلک برنجشای بروی من درمی از غیر  
 بکشای حافظ فرماید پست دل میرود ز دستم صاحب  
 دلان خدارا در داکه راز پنهان خواهد شد اشکارا یعنی برای خدا  
 و تعبیر اضافت چنانچه سعدی فرماید در گلستان که آنرا روی در  
 مصلحت بود و بنیاد این بر خستی یعنی روی آن در مصلحت بود  
 و بنیاد این بر خستی نیز او گوید در بوستان پست  
 یکی با زرا دیده بردوخسته در دید ما باز پرسوخته  
 یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید در قصه یوسف زلیخا  
 بدستان شب معراج پست جهت را حیران شد  
 رها نید مکان: مرکب از تنگی جهانید یعنی محبزه جهت  
 از شش در رها نید و مرکب مکان از تنگی جهانید و برای

استعلام نیز در آید و معنی بپیدا نماید این نشاء است و نشر دیده نشده  
و نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین علیخان آرزو گوید  
پت شور آمد آمدی برداز جامرا میکند برپا قیامت هر  
صدائی پامرا یعنی هر صدای پا بر من قیامت برپا میکند  
ز امر زایدن و این بعد اسم در آید معنی مغفول پیدا نماید  
چون هندوستان زاو ولایت زای یعنی زائیده هندوستان و زائیده  
ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیده سین نام شهرت  
که اثر پارسیان بحکم پارسی تبدیل کرده چینی گویند شین است  
بجذف نون بقاعده ترخیم صاد سوره است مشهور بقبران مجید  
ضاد جمع ضد عین بمعنی چشم و چشمه و زانو فاء مترادف با  
تاف کوهی است در شرق و مغرب جایی طلوع و غروب  
آفتاب جامی گوید پت کشادی نافه طبع مرآت  
معطر کن رشکم تاف تاف سعیدی فرماید پت چنان



پهن خوان کیم کند که سیرخ در قاف قسمت خورد  
 کاف امر کافش توان مخفف کنون با جمع ذی حیات  
 و غیر ذی حیات است چون مرد مه و اسپا و کتابها و کاغذها  
 یا کلمه تر وید معنی روگردان و آن غیر از محل تشکیک بوقوع در نمی آید  
 چنانچه شاعر گوید رباعی عارض است این یا قمر یا لاله حر است این  
 یا شعاع شمعن یا آینه دلهاست این چشم تو جادو است یا اهو است  
 یا صیقل و طوق یا دو بادام سیه یا کس شهاب است این درین  
 غزل از اول تا آخر همین صنوف بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبیه را  
 با چند مشبیه تشبیه داده و برای تشکیک قبل هر مشبیه بلفظ یا آورده

کل چهارم در تقسیم اضافت

و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم است اول اضافت  
 بیانی دوم اضافت موصوفی سیوم اضافت تشبیهی چهارم

اضافت استعاره اول اضافت بیانی است که در آن  
 بعد مضاف ذکر مضاف الیه کرده شود و آن هفت قسم است  
 اول اضافت بیانی که مشکلم که برای بیان کویده کلام واقع شود  
 چنانچه لیسرمن و سمرن و پدرمن و درمن و این همه در اصل لیسرم و سمر  
 و پدرم و درم بود و این سیم را پارسیان میم مشکلم اضافت نامند که تغییر  
 اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی مشکلم  
 مع الغیر است که بعد مضاف لفظ ما که در پارسی مشکلم مع الغیر موضوع  
 شده بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما و سوال ما و جواب  
 سیوم اضافت بیانی مخاطب آن باشد که بعد مضاف لفظ تو  
 که برای خطاب مخصوص است بجای مضاف الیه در آید چنانچه لیسرتو  
 و سمرتو و پدرتو و درتو و این همه در اصل لیسرت و سمرت و پدرت  
 و درت بود و این تار را پارسیان تائی خطاب اضافت خوانند چنانچه  
 که تغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا میکند چهارم اضافت بیانی

شماره نبودند بعد مضاف لفظ او که برمی اشاره موضوع است

جای مضاف الیه واقع شود چون سپر او سر او و پیر او و در او و این همه

در اصل پیش و سرش و پیشش و درش بود و این شین را پارسیان شین

ضمیه اضافه میگویند چرا که بتغییر اضافه معنی او پیدا نماید

پنجم اضافه بیانی استغمام آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق

طلب نمیدان جای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن

یا وقت شام و رواج عام ششم اضافه بیانی مجازی آن بود

که مضاف اسمی بجای مضاف الیه در آید که تعلق از حقیقت نداشته باشد

چنانچه درخت انار و میوه سعدی و غلام زید و اعیبر هفتم اضافه

بیانی مجازین چنان باشد که بعد مضاف دو اسم مجازی بجای مضاف الیه در آید

چنانچه برک انبه و انار و درخت چمپا و چنار و غیر آن و اگر بعد مضاف

لفظ ما و شما واقع گردد اما بیانی منکلم مع الخیر و جمع حاضر و غایب باشد

چنانچه درین معنی اصلا نقصان ما و شما نخواهد شد و برین مثال اگر بعد مضاف

لفظ من و تو باین صورت که این معنی را دل من و تو میداند بجای مضاف  
 در اید اضافت پدانی متکلم مخاطب گویند و اللفظ من و اوجده مضاف  
 باشد اضافت پدانی متکلم و مشار الیه گفتن مناسب است و در بعضی جاها  
 مضاف را بر مضاف الیه مقدم داشته اند و این قاعده را محمول بر قلب  
 نامیده اند چنانچه فیل خانه و شتر خانه که در اصل خانه فیل و شتر بود  
 و جهان شاه و عالم شاه که در اصل شاه جهان و شاه عالم بود و  
 آخر الفاظی که های محقق باشد اضافت آن الفاظ از خط منحنی  
 پس شود و گمانیکه از پدانی بره نذرند خط منحنی را نمره میگویند تبدیل اضافت  
 از خط منحنی بدی صورت میشود چنانچه کریم عاشق و خنده معنوق و بنده چالا  
 و غیر آن دوم اضافت موصوفی و آن نیز سفیه تقسیم است اول  
 اضافت موصوفی محب و جهان باشد که بعد موصوف تنها ذکر صفت  
 کرده شود چنانچه سخن درشت و قول درست و دلدار قابل و مردم  
 قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی لغی آلت که بعد موصوف

بیا صفت اسم فاعل غنی نوشته شود و آن دو قسمت اول  
 ارب و یا چنانچه در دم پی مهر و مرغ پی پر و درخت پی برو با هم پی در  
 مجلس پی تریب چشم پی آب و فوج پی سیل صاحب پی کویل خانه پی  
 چه بیخ، الله بیداع طفل پی پدر و نسان پی زردیکر از نون و آن  
 چنانچه صاحب نادان و منیب با پنا و دوست نادان و یازمان  
 سیوم اصناف موصوفی بیان حال موصوف چنانست که بعد  
 موصوف بجای صفت اسم فاعل موصوفی واقع شود چنانچه یار  
 نیرین غمار و اسپ تیز رفتار و بنده دست اعمه و سپه  
 سعادت نهاد و سنی یاری که غمار او شیرین و اسپ که رفتار او تیز  
 بنده که عفت او درست و سپهری که نهاد او سعادت باشد  
 چهارم اصناف موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای  
 صفت اسم واقع شود و آن اسم فاعل ترکیبی یا مرکب از اسم و صیغه امر  
 باشد یا مرکب از اسم و علامات فاعل و علامات فاعل آنست

که هرگاه بعد فعل یا اسم در آید معنی فاعل پیدا نماید فقط مستعمل نشود و آن در  
 پارسی شمش نوع است و در کر مند کار کین ناک  
 و مرکب از اسم و صفت اگر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین  
 و یار دل نشین و در ویش می تگرین و صاحب عربی پرور و حاکم  
 و اوستزه مشوق و لاجو و ثناء شیرین کو و غیر آن و مرکب از اسم  
 و علامات فاعل چنانچه مردم کینه ور و صاحب طالع و در یار ستمگر  
 و حاکم دادگر و سز زنده خردمند و انسان هنرمند و دلدار خشمگین و دل  
 اندوه کین و یار ستماک و عاشق غمناک و عالم هر پیر کار  
 و حاکم ستم کار و غیر آن پنجم اصناف موصوفی تشبیهی آن بود که بعد  
 موصوفی صفت اسم فاعل تشبیه نوشته شود و اسم فاعل تشبیهی  
 است که قبل مشبیه اسمی طبریق مشبیه به در آید چنانچه مشوق کلعدار  
 و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبری چینی یعنی مشوقی که عذرا  
 مانند کل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ

و دلبری که چهره او مانند پری باشد ششم اضافه موصوفی یعنی  
 ترکیبی آن باشد که بعد موصوف هم فاعل ترکیبی معنون و الف  
 له برای لغی موضوع شده بجای صفت در آید چنانچه پسینا سعادتمند و عالم  
 ناپرسیزگار و خداوند ناک در روان و یازنا مهربان یعنی پسری که سعادتمند  
 و عالمی که پرسیزگار و خداوندی که در روان و یاری که مهربان است  
 هفتم اضافه موصوفی صفات آن باشد که بعد موصوف و صفت  
 واقع شود چنانچه صاحب مشفق و مهربان و خداوند مردم شناس  
 و روشن قیاس و درویش حق کریم و حق بین و رسیق تند خو و خوب  
 سعادی فرماید در بوستان بیت خداوند بخشنده و دستگیر  
 کریم خطابش پویش پذیر خداوند و کریم موصوف و بخشنده و دستگیر  
 و خطا پویش پذیر صفت و پارسیان اضافه موصوفی را محمول بر قلب  
 کرده صفت را بر موصوف مقدم داشته اند چنانچه سنگیست یعنی سنگ  
 کوتاه خردمند یعنی خردمند کوتاه بلند ز نادان یعنی نادان بلند

واما دشمن عینی دشمن و اما نادان دوست یعنی دوست نادان چنانکه  
 یعنی اولی که چاک و غیر آن سیوم اصناف تشبیهی و تشبیه دلغای  
 برابر کردن یعنی فلان چیز فلان چیز است بیان این شرح و در بعضی  
 اول کلمه در چهارم نوشته خواهد شد اصناف تشبیهی آنست که بدان بعد  
 مشبه به ذکر مشبه کنند و حرف آخر مشبه به مکتوب خوانند و آن که در اصناف  
 تشبیهی مانند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مثلاً کوه بحر و کوه  
 مشبه به علم و حلم مشبه و شربت مصلحت و شرب مصلحت یعنی مصلحت  
 مانند شربت و مباحث شرب مصلحت و شرب مصلحت و مصلحت و مصلحت  
 مشبه چهارم اصناف استعاره آنست که بعد استعاره به ذکر استعاره  
 کنند و حرف آخر استعاره مکتوب خوانند و آن که در اصناف استعاره  
 مانند چون کنایه جهان و چشم آسمان کنایه چشم مستعاره لیه و جهان  
 و آسمان استعاره بیان این مشهور و جامع و مصلحت چهارم در تمام  
 یافت قاعده سهواً فیستبش که در اصناف بیانی



بعد مضاف ذکر مضاف الیه و در اضافت موصوفی بعد موصوف  
 ذکر صفت و در اضافت تشبیهی بعد مشبه به ذکر مشبه میکنند و حرف  
 آخر مضاف و موصوف مشبه به مکتوب میخوانند و هرگاه بعد مضاف الیه  
 ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه میکنند  
 حرف آخر مضاف الیه صفت و مشبه موقوف خوانند و این قاعده

محمول بر قلب نامند چون شاه زاده و کد ازاده و فیل خانه و شتر خانه  
 و نیک مرد و کمبود اسپ و زلف سنبل و عارض کل که در اصل زاده شاه  
 و زاده کد او خانه و فیل و خانه شتر و مرد نیک و زلف سنبل و کل عارض بود

کل نخیم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات

و اسما و غیره

بدانکه اماله همزه مکتوبه در اصطلاح پارسیان تبدیل حروف علت است  
 و ترخیم از اول یا آخر لفظی حرفی حذف کردن و آن برای ضرورت قافیه  
 و بنا بر موزونی بیت است چنانچه سعدی فرماید بیت بعدت

لهدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب زهی ملک دوران  
 سرور شیب پدرفت و پائی سپرد رکیب در مصرع اول بیت  
 اول قاعده ترخیم لعل آورده یعنی نون شیب را برای موزونی حذف کرده  
 بقدرت نکه دار بالا و شیب گفته اگر شیب مسکفت ناموزون  
 میکردید و در مصرع ثانی بیت اول و بیت ثانی قاعده اباله جاری  
 و آن برای ضرورت قافیہ است چرا که در لفظ شیب یا حرف  
 ردف است و با حرف روی پس قافیہ شیب حساب  
 در کاب نمیشود ازین سبب الف حساب در کاب سپای مجهول  
 کرده قافیہ را موقع ساخته چنان اسمها اند که در پارسی اسم هشت قسم است  
 اول اسم ذات دوم اسم صفات سیوم اعداد چهارم اسم  
 واحد جمع پنجم اسم جنس ششم اسم ظرف هفتم اسم مصدر  
 هشتم اسم فاعل اول اسم ذات آنست که اسم دارد و جسم پیدا  
 چون چشم و عقد و عشق و هوا و دلب و جان و غیر آن دوم اسم صفات آنست

مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و صیور و مور و کس  
 و بخرن سیوم هم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد  
 تا هزار و ازین قبیل است روز و شب و ماه و سال چنانکه  
 سه واحد جمع آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون  
 مردم سنی اگر گفته شود که مردم انجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده  
 خواهند شد که همه مردم و اگر بگوئی که فوج می آید یا می رود پس معلوم خواهد  
 شد که مردمان و اسپان و فیلمان که در فوج هستند می آیند و این قبیل است  
 عالم و جهان و زبان زد مردم همین است که از ظلم و نا انصافی فلان  
 عالم خراب شد و عالم در اصل نام یک چیز نباشد پنجم اسم جنس که از  
 ده خود از جای بجای فرستن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات  
 کتاب و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف در عربی چون مسجد  
 مناره ، مطلق و مرجع و غیر آن معنی جای سجده و جای بلوس و جای طلوع  
 در پارسی علامات اسم ظرف ششم است اول

دان چون قلم دان و پاندان و جردان و حاصلان و غیر آن دوم کده چون  
 میکرده و بتکرده و تشکرده و غیر آن سیوم ستان چون گلستان و بوستان  
 و نستان و شنبستان و دبستان و غیر آن چهارم زار چون گلزار  
 و کارزار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و جنگگاه  
 و یک کاف پرسی و ازین لفظ برای فصاحت حذف کرده اند ششم خان  
 چون نیل خان و کارخانه و غیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسم است  
 یکی اصلی که در آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن  
 دیگر اسم مصدر ترکیبی دو قسم است اول آنست که بعد صیغه ماضی  
 مطلق الف و ک در آنند چون گفتار و رفتار دوم آنست که بعد صیغه  
 امر شین مجبمه در آنند و ما قبل شین را مکرر خوانند چون دانش و پیش  
 و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر گویند هشتم  
 اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است اول اصلی که مشتق از مصدر بود  
 چون گوینده از گفتن و درونده از رفتن و خورنده از خوردن و گوشنده

از نوشتن دووم اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسم است  
 اول آنکه بید اسم یا فعل صیغه امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر  
 پوش پذیر معنی گیرنده است و قبول کتفه عذر دست اسم  
 پوشش فعل گیرنده صیغه امر است از گرفتن و پذیرفتن  
 دووم مرکب از فعل کار چون خدمتکار و پرستکار معنی خدمت  
 پرستار کننده سیوم مرکب از فعل کر چون تملک و استملک  
 بمعنی تملک کننده و آسین کننده چهارم مرکب از اسم مذکور چون دو  
 و خدند یعنی دارنده دولت و دارنده خرد پنجم مرکب از اسم  
 و ر چون تاجور و هنر و بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای  
 فصاحت و کثرت استعمال و او را ساکن کنند و قبلش مضموم  
 خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور ششم  
 اسم کین چون چشم کین و اندوه کین بمعنی دارنده چشم و دارنده  
 چشم مرکب از اسم ناک چون تملک و بهول ناک

و شاک و دردناک و غیر آن بمعنی تمکننده و بدون کتفه و عمکننده  
 دردکننده هشتم مرکب از زبان و آن سوای معنی فاعلیت معنی  
 محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن نیز  
 نگاهدارنده فیل و نگاهدارنده شتر و نگاهدارنده مهر قاعده ایجاب  
 و اختصار بدانکه ایجاب بمعنی جایز داشتن و اختصار بمعنی کم کردن و آن  
 هر دو لفظ را بر یک قاعده است - سلاق نموده و آن امنیت که از لغظی  
 حرفی که جزو کلمه آن لفظ باشد کم کردن و جایز داشتن چنانچه شاه  
 و شه و نگاه و نگه و تبا و تبه و فراموش و فرامش و خاموش و خامش  
 و غیر آن سعدی فرماید پیت مگر نعمت نشه فرامش کنم  
 که پستم تبا می و خامش کنم تبه کرد آن مملکت بجز خرابی کز و خرابی  
 ازیده کرد و غریب کلداردوم مقصن برده کل

کل اول در سنه ۱۰۰۰ کلداردوم در صنایع معنوی بدانکه  
 کلام دوم است منقول از ابن عربی است هر دو حسن و حسین می باشد

حسن ذاتی و حسین صفاتی حسن ذاتی آنست که بفضاحت  
 و بلاغت و سلاط و ثنات آراسته بود و محتاج حسین صفاتی  
 نباشد و حسن ذاتی تعلق از اعداد و عید است و حسین صفاتی موقوف  
 بسلم یعنی شاعر منشی و معلومات آن در عبارت رعایت صنعت  
 و تجنیس کردن نمیتواند برابر دانستن آن ضرورت است کلاول  
 در صنایع لفظی و آنچه آنست که در الفاظ صنعت آورده شود در

و آن شانزده قسم است اول تجنیس تام دوم تجنیس ناقص  
 سیوم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب پنجم تجنیس مکرر ششم  
 تجنیس مطرف هفتم تجنیس حط هشتم ترصیح نهم مسح  
 دهم مقلوب یازدهم اشتقاق دوازدهم رد البحر سیزدهم قیاس  
 الاعداد چهاردهم ذوقایتین پانزدهم مروف شانزدهم  
 توضیح اول تجنیس تام و آنچه آنست که دو لفظ متجانس که در لغوی  
 مکتوب متفق بود و در معنی مختلف در نظم یا در شعر آورده شود مفصل

۱ متصل منفصل چنانچه سعیدی فرماید در بوستان پیت اگر کسی موی  
 برتریرم فروغ تجلی بسوزد پررم دلارام در برد دلارام جوی  
 لب از تشنگی خشک بر طرف جوی رشید الدین وطواط گوید پیت  
 ای چراغ بیه تبان خطا دور بودن ز روی تشخص  
 استاذی فرماید پیت یکبوسه هرگز کم بسیمین بری  
 نداد گویا نهال عاشقی مابری نداد متصل چنانچه اشرف بن راجی  
 فرماید در صدایق احوالیق پیت کل بوستان سرزده  
 یا مطرب خوشگویی کوی سرو شهر آشوب مارا برینا جوی جوی  
 رود کی گوید پیت یا غزل بسرای غزل سرای بدیع بند خچک  
 بچک اندر غزل سرای دویم تخنیش ناقص آنتس که در وقت  
 متجانس که در سابت متفق بود و حرکت و معنی مختلف چون علم و علم  
 و حرد و حرد و مهر و مهر و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 می باشد منفصل افطرن گوید پیت پیاده شود دشمن ز سب و دست



چو با شتی بر اسب سعادت سوار بر اسب سعادت سواری و در ای  
 بدست اندرون از سعادت سوارگ اشرف بن رابعی گوید پیت  
 صدم ناله قمر تنواظر فحمن . تا فراموش کنی و ورق می  
 متصل نشد اشرف گوید پیت ای دل آگهیستی کی میگردد با وقتا  
 ناله انلیه و غباری چون زیدان کرد کرد ساقیادمان نذر خشک  
 پیش روزگار باده درده تا فروریزم بروی درود آبرو خذلان  
 ز مهر از قهر چون ریزان شود هر که دارد برک طاعت جان ز دست بزد  
 سیوم تخمیس زاید چنان باشد که دو لفظ مجازین یک حرف اولی آخر  
 کم و پیش بود چون حال و محال و جمال و نام و نامه و سب و شبه کم و پیش  
 اول سعدی فرماید در گلستان اندکی جمال به از بسیاری مال و نیز چنانچه  
 گویند موافق سنه گذشته بندوبست سال حال بسیار محال کم و پیش آخر  
 اشرف گوید پیت کفر است و طریقت مائینه داشتن  
 این ماست سینه جوائینه داشتن چهارم تخمیس مرکب است که یک

قه مفرود یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد همچو مختلف  
 پیناچه بازار و بازار اول اسم و تانی از لفظ باز و آصیغه امر از آوردن  
 مرکب است اما تلفظ و کتابت متفق است چنانچه میر شمس الدین فقیه گوید  
 پست کرد شمع نه دل جوئی پروانه کند بر آتش اوزد پروانه کند  
 فریاد شمع من که در آتش محقق پروانه صفت موزم پروانه کند  
 دیگر پست سرو بالائی که دارد بر سر و آفتاب آفت دلماست و  
 دید بازان آفت آب استاذی فرماید صد را بنوع حاجت است  
 چون من صد را بد را بتور و لوق است نیک و بد را در محقق قیامت  
 من راست شود کر راست کنی بلند قدر اقدرا پنج تخمیس هرگز و آ  
 تخمیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در سبوی  
 یک دیگر یکم پیش دو یک حرف اول آوردند چون زار و زار  
 و مار و پمار رشید الدین وطواط گوید پست افتد در ابادل مکار و کاک  
 افکنند درین دام و غلظت و تونار من ماند خجاست پیش کلزار تو زار

با این همه در دو چشمه خوشخوار تو خوار چشمه تجنیس مطرف است که در دو  
متجانس بهم حروف متعق بود و الا حرف آخر چون بار و باد و شراب  
و شرار و نهار و نهاده چنانچه امیر مغربی گوید پیت از شراب نریخ بودی  
با دسار از شراب و از طعام ریح بودی خاکسار از طعام  
همچو تجنیس خط است که کتابت در لفظ متجانس متعق بود و در تلفظ  
و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و ماتحت و باحت و خواب  
و جواب بوم و یوم و غیره سعدی فرماید در بوستان پیت  
غزیر که از درکش بر بنیافت بهر در که نشوید هیچ غزیر نیافت  
بنیافت و نیافت تجنیس خط است و در شعر شخصی معشوق خود  
میگوید که مشکین خال و بر مسکین حال و خلیفه شاه محمد در جامع  
القوش در تعریف بلده قنوج در فخره تجنیس خط بسیار خوب نوشته  
و ادمنشی زری داده و آن این است که هنگام طالب علی بلده قنوج  
که بیدیده تنگ نظران خوردین شکل قسبوح می در آید و چشم

و اما دالان سخن آفرین صورت قنوج مینماید قنوج رابنا تجذیب خط  
 قنوج تلاش نموده هشتم صفت ترصیح بدانکه ترصیح در لغت کیت  
 جواهر باشد چیزی و در اصطلاح ارباب این صنعت چنان باشد که مثنوی  
 یا تا عزیز فقره یاد بریت چند الفاظ که بوزن و صرف روی متفق باشند  
 بیار و در پستی فقره که این صنعت بکار برد آنرا جمع گویند چنانچه در روی او  
 گذر و بر روی او نکر سعدی نماید در باب هشتم عاقلی را پرسیدند کیت  
 بخت کیت و بد بخت چیت گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت  
 آنکه مرد و هشت منطقی گوید پست بر خاوت او نل انجیل شمار  
 بر شجاعت او ای دلیلان نثار جامی نماید در قصه یوسف و زین  
 پست ز شعرم خامه شکر زین ز عصرم نامه غیر نشان  
 ریشه الدین و طواط گوید بیات ایامی نو به تو نجوم بملال  
 و می غسر به تو رسوم کمال بونماییت عدد ز نیمه  
 آسمانیت قدر تو رب مال خدمت تو معقول و دولت

حضرت تو مقبل قبال      تیرہ پیش فصائل تو نجوم  
خیر پیش شمال تو شمال      در شہامت ترا بنوہ نظیر

در کرمت ترا بنو ہمال      این قصیدہ بس دراز است و از اول تا آخر  
صحیح و غلب ظن آنست کہ در عرب عجب کم کسی چنین قصیدہ نثار کردہ  
ہم صحیح و ان قسم است      اول سجع متوازی دوم سجع مطرف  
سیوم سجع متوازن      اول سجع متوازی چنان باشد کہ ہر تکرار یا زیادہ  
الفاظ نظر یاد رہنما آوردہ شود کہ بوزن و تعداد حروف بروی متفق باشد  
چنانچہ کوی باختہ و سپناختہ      دوم سجع مطرف چنان باشد کہ در آخر دو  
آوردہ شود کہ بروی متفق باشد و بوزن و عدد و حروف بروی مختلف  
چنانچہ فلان را کرم بسیار است و نیز شمار سیوم سجع متوازن  
و این اکثر شعر اتعاق ہست و ان شعر را موازنہ گویند و انچنان است  
کہ از اول تا آخر بیت الفاظی کہ بوزن و عدد و حروف متفق باشند  
و بحرف بروی مختلف چنانچہ ایات شاہی کہ خرش اورا نصرت

بود دلیل شاهی کسریخ اوراد دولت بود فسان اندر دم کمانش زه  
 بکسلی یقین و اندر دم یقینش بطلند کمان و هم مقلوب آنچه  
 صنایع که در نظم و نشر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پذیرند  
 و برزور طبعیت شاعران و دیزان دلالت کند مقبولیت معنی آن  
 دلغت کرد هتین حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر  
 چهارم است اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سوم  
 مقلوب متجج چهارم مقلوب تنوی اول مقلوب بعض چنانست که در  
 نظم یاد زتر لفظی چند آورد شود که با آنها تقدیم و تاخیر در بعضی حروف بود  
 چون نگاه و کناه و سپر و سپر و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین  
 و طواظ کوید پست ازان جاودانه دو چشم سیاه و لم  
 جاودانه عدیل عنایت دوم مقلوب کل است که الفاظی که با آنها  
 تقدیم و تاخیر همه حروف از اول تا آخر بود و در زتر یا در نظم آورده شود  
 چون روز و زور و کنج و جنگ و شیر و ریش جامی کوید پست و لاناکی

زمین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی کاخ و خاک  
 زمین پست صنعت مطلوب کل واقع شده سیوم مطلوب مبتج و آن  
 مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول دیگر  
 در آخر مصرع ثانی چهارم مطلوب مستوی و آنچنانست که در نظم یاد  
 الفاظی چند بدین صورت مرکب شود که هر چه از خواندن رست حاصل  
 آید همان از خواندن و از گونه چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد مراد دارم  
 جواب داد بر لید یارب امیر خرد و فرماید پست شکر ترازوی  
 وزارت کیش شوهره بلبل بزم هموش یازدهم شتقاق  
 که دو صینه عشق از یک مصدر عربی یا پارسی در شریاد و نظم در آید  
 چون گوینده و گوید از گفتن رونده و رود از رستن و غیر آن شاعر گوید  
 پست بقلم آید آن دلدار نه از پم جان ترسم که طفل است و چونند  
 کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد البحر علی الصدر و آن چنان است  
 که لفظی بر کن از مصرع اول که از اعروض میان ممد گویند در آید همچون

نقطه بر زمین آخر مصرخ ثانی است نیز عجز لویند نیز خرس جو نند وقع شود  
 یا لفظی که در عروض است آن در اصطلاح عروضیان کن آخر مصرع و آن است  
 در آند مسمون لفظ در ابتدا که در اصطلاح کن اول مصرع ثانی است بکار برند  
 چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسط قیاس  
 تو بروی نگرود محیط نهدار ما از راه خطا خطا در گذار و صوابم نما  
 رشیدالدین و ضوابط را قصیده است که اول تا آخر همین بیست و سه  
 چند بیت آن نوشته میشود و آن اینست ایست فرامن  
 ربود آن نگار بدان بهترین طره پقرار نگار است خساره من بجان  
 نه بجان خساره آن نگار خمار است در سر حبابی شرب  
 در اندوه آن ترکس پر خمار کنار من از دست باشد تپی  
 و اینست از خون دیده کنار شمارم او ندانم از آنکه  
 بر بدن شد غم او ز حد شمار و اگر این الفاظ متجسسین وقع شود  
 زیبا تر بود چنانچه میر شمس الدین فقر میفرماید ربعی و بنوانه



حسن طلعت جانانه کی به نج چون بگوئیش دیوانه پروانه بشویش  
 دانه سر و کار آرد و قبول محفلش پروانه و شخصی یک  
 رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس ته اما لفظی که در صدر آورده  
 باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض  
 و ضروب داخل نموده و آن این است رباعی صدر ابوحا جت  
 چون من صدرا بدرا بتور و لوق است نیک و بدرا در محفل تو قاسم  
 من راست شود که راست کنی بلند قدر اقدرا و اگر ازین دو لفظ  
 در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یاد ضرب واقع شود نیز  
 همون صنعت خواهد بود رشید الدین فرماید بیت کریم ابده  
 واد من از فلک چو مروان ترا هر چه بالیت داد سیر و هم  
 سبقت الاعداد آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یاد ز شتر نماید و بمعنی خوش  
 تر یک تاده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سبقت الاعداد مرتب است  
 چه نج شاعر گوید قطعه بجان دو کون و سه روح و چار طبع

چو بیج حسن و شش ارکان متابع اند او را اگر ز هفت زمین سوی  
 هشت حسله آید زنده بسحر بد کون خبر دهند او را و اگر از ده تا  
 یک یک را برابر ذکر کنند سیاق و اعداد و معکوس ترتیب است  
 چنانچه بزرگی فرماید رباعی بار نه سپهر تا هشت بهشت هفت  
 و خرم از شش جهت این نام نه <sup>شست</sup> کونج خوش چهار ارکان سه روح  
 این در بد و کون چون تو یکم نشت <sup>شست</sup> و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک تقدیم  
 و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاق و اعداد غیر مرتب و آن قابل تحسین  
 بنا بر دو لیلیش نکاشت چهاردهم ذو قافیتین آنست که بد و قاف  
 پی هم نظم را منظم کند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید اینست  
 ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان  
 صاحب قران ملکی و بخت خیر و برز نبوده مثل تو صاحب بران  
 یارای پیرو بخت جوان تو کرده اند اندر پناه چاه تو پیرو جوان مقدر  
 کیستی زبان کشاده بمدرج تو و فلک بسته ز پر خدست تو بر میان کمر

بربیب میدت نویمه تفت شرف باموگب میدت تو بیه  
 عثمان خلفه و این قصیده است نه از اول تا آخر همین صنعت یک برد  
 و بسیار خوب گفته جامی فرماید در قصه یوسف زینجا قطع بند  
 ایات همان بهتر که ماستی هوشتاک کینه آینه از زنک بوسن ک  
 ز بود خود فراموشی کز نیم پس از زانوی خاموشی کز نیم  
 پانزدهم مدف آنت که در حرف فافیه بشرد باقی همه ردیف خیا کچه  
 جامی فرماید پست من در بجز دول بیدار تو خوش تن در غم  
 بجز دول بیدار تو خوش شانزدهم توشیح آنت که بسوسر هر  
 مصرع یا بر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده  
 فکای بدارند که اگر آن حروف جسم کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون  
 آید و آن ایات را شرح خوانند چنانچه رشید الدین و صواط گفته ایات  
 معشوق دلم به تیر اندوه نخت حیران شدم و کسی نمیکه دوست  
 منکین تن من ز پای محبت شد پست دست غم دوستیست من بسکه

شکر است از حرف سزای که در مرتبه شکر رده شود نام محمد براید و خزینه  
 شاه محمد و در شاهی جامع القوانین بهرین صنف بی چند بیت مشنوی  
 گفته آن نیست ایات خاطر اشفته دارم و در سرود لاله  
 سام بدایح محنت و درد ید من بر مراد او بر سید فرحت  
 از من برخ نقاب کشید هیچ کاهی فصل نام محمود  
 شاهید کوی رخم ننمود از سموم غم باغ وجود هر از این فخره و بزم نشود  
 مثل من نیست در جهان شافی حرف خوانی ز لوح نادانی منکه  
 عیب به زنی و به کی شوم سخن آرا فبم نام کنی به هیچ شکر ف  
 از هر صرع رتوگیری حرف اگر از هر صرع این ایات سوا می  
 بیت آخری که در جمع کرده شود نام خلیفه شاه محمد براید  
 کل دوم در صنایع معنوی

و آن بهیشت شکر است اوایل فوشر دومه شکر و  
 سیوه غنای در شکره از زوج پنجم برین صنف

نشین شخص نام شمع ششمین طالب تبسم  
 و اعانت نظیر و همه موج یازدهم شامل الضمین و زود  
 تاکید المدح بالاشیاء الذم سب و بدیعت چهارم ایام  
 پانزدهم حق صوت شازدهم اعتراض الیاء بغداد امسال  
 المثل بیستم رسال التلین نوزدهم تجاها الاعارف بیستم  
 سول و جواب پست و بیست و دو سوط و دو سوط  
 پست و سیومهما پست و چهارم لقر پست و پنجم همین  
 پست و ششم اغراق پست و هفتم جمع تعزین و تقسم  
 پست و هشتم تفسیر پست و نهم استدلال سی ام کلام  
 سبع - بیاید ابداع سی و دوم تحبب سی و سوم  
 التعیید سی و چهارم شیبب سی و پنجم ترجیح سی و  
 ششم عس اول ف و شر عبارات است از اندک  
 پیر برین جهان جمع کند و بعد از آن چه چیزیکه را در آن

تعمق بود به تفصیل از نرسند و آن سه است اول تفصیل  
بترتیب اجزا باشد و آنرا ف و لته مرتب خوانند چنانچه در  
طوسی جمله ای عمیه و باید در شاه نامه است بر وزن بردان این جمله  
بشمیر و خنجر لبرز و بلند برید و درید و گشت و بخت یلا ز اسه و سینه  
پا و دست دوم آنکه تخیل بر علم ترتیب اجزا باشد و آنرا فوق  
مکتوب ترتیب گویند چنانچه شاعر گوید آن درین و لفظ قدس حقیر  
راست بوم ف و لام و هم سیوم آنکه در هم و بر هم باشد یعنی نه مرتب  
و نه معلوس ترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت  
افروختن و نوشتن و جامه دریدن پرچام ز من شمع ز من کل ز من موخت  
روم متضاد نسبت که در نظم یا در شعر چند لفظ آورده شود که ضد  
یکدیگر باشد چنانکه یلی و بدای و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی  
مشابهت نامی نماید در سکنه نامه بیت پنهان بلبل تو  
پستی تو یا همی شد چمنی توئی توئی کاسمان بر او خست

زمین را گذرگاه او ساختی ز گرمی و سردی و از خشک تر  
 سرشتی باندره یک درک بلندی و پستی و پستی و پستی  
 آسمان در زمین و گرمی و سردی و خشک و ترورین ایسات متضاد  
 واقع شده قسری گوید پست پدید است عدل و ظلم نهان  
 مخالف اندک و ناصح فراوانی پدیدار و نهان و عدل و ظلم  
 و مخالف و ناصح و اندک و فراوان دیدن پست متضاد است  
 استاذ می گوید پست ای شاه زمین بر آسمان داری تخت  
 ست است عدو تا تو حکمان داری تخت جمله یک آری  
 در این داری لخت پستی تو بدش و جوان داری تخت دیگر مطلع  
 شاعر گوید در تعریف پست ای بیابانچو تپش صحرای پستی بچو آب  
 خاک و صغی در درنگ و باد و صغی در شتاب بالا و پستی و شتاب  
 و آب و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع متضاد است  
 سیوم غماب در چیرنی سخت فلکدان بود این صغی و زردم

ما یا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی نباشد و سخن بی این دست  
 و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی بی الف و میم نیز  
 میتواند چرا که لام حرف روی است پس قبل روی که حرف  
 مکسور می باید که قافیه عامل و کامل و شامل دل و منزل و مشکل است  
 و مانند نامی عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب  
 و جوابت چون از لام کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر  
 میشود بنا بر شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید  
 پست قدم باید نذر لرغبت ندم که اصلی ندارد دم بی قدم  
 رشید الدین و طوطا گوید پست سهم تو بر زمین کشید سپاه  
 قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب  
 حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم ششمین الزوج این صنعت چنان  
 باشد که در پیر یا شاعر بعد حد و قوافی در شش ایات دو لفظ زوج  
 یا بیشتر نگاه دارد مثلاً از شرفارسی فلان رشت گزید؛ و دست





بیاد خزان زد شد رو هست باید نه سرخ باشد روی خندان  
 هشتم سن المقطع است که شاعر در آخر قصیده رویت نکوتر گوید و بفظ  
 فصیح و بمعنی بدیع ختم کند چرا که بسیار است اول قصیده که نیز تکرار باشد  
 سماع سامع یاد نمیداشد و اگر دو بیت آخر خوشتر بود در ذمت پشیمان  
 سابق بحال ماند مثال از شعر پارسی معویه سعد گوید بیات تا در همه  
 باغ و رخسار مه و سل در سینه و خزان زینت خور روزگارت  
 زهی و بخت غلام ننگد تب نده و جهان معر حور نازان دوست  
 ترا تو شیخ تا بد نعمت ترا منشور تر و تازه خندان نوچو بار  
 خوش و خورم رواج چون انلور هر ششم حسن الطلیحان باشد  
 که شاعر از مدوح چیزی خواهد اما بوجه لطیف و در ذمت حسن الفاظ  
 و معانی بگویند و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و مثال از شعر پارسی بیت  
 لب بکیر فصاحت بکیر و شعر بکیر که من غریبم و شایسته غریب نواز  
 نهم مرعات نظیف جان باشد که شاعر در یک بیت فریاد کند که نماید نظر بر غایب

لوازمه دار و شما اگر ذکر کل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم  
 و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد بمن زال  
 فلک نیزنگها از دست این فرهادکش سر میزنم بر سنگها  
 درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سرورال و نیزنگ مراعات  
 النظیر است رشیدالدین و طواط گوید رباعی چون  
 مهره مهر تو دهاشم بر لب بار غم تو چو کوز پشتم شکست  
 نیزه که از چشم چو بادام تحت درخته دلم چو مغز در پشته شکست  
 دین رباعی دبان و شپت و چشم و دل مراعات النظیر است  
 و هم موجه وان دورویه است یعنی شاعر ممدوح را یکاضفا  
 بتایید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یاد مناش  
 رشیدالدین و طواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو  
 که کند چو تو بجان گهسه دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو  
 نتوان آفرین کست چنانکه کست نتوان از نام و شمنت



بطوات کویید پت تراپش عدست لیکن بچود  
 کند دست تو بر خزان این ستم سیزدهم ایام در لغت  
 بگمان افکندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی  
 یا در شعر لفظی آورد که آزاد و معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی  
 بعید بود مثالش اشرف بن راعی کویید پت دل  
 عکس رخ خوب تو در آب روان دید واله شد و فریاد  
 بر آورد که ماهی شاعر کویید پت کرد و چادلم از  
 طره جانما خبر دست مشاط الهی شود از نشانه جدا عبد الواح  
 کویید پت ماهم این هفته شد از شهر و چشم سالی است  
 حال هجران توجه را که چه مشکل حالی است چهاردهم  
 تمسک التمسکات آنست که در پیر یا شاعر یک چیز را بچند نام  
 یا بچند معنی ذکر نماید چنانچه در شعر فلان راست گفتار و سیکو  
 کرد و رو پسندیده اطوار است مثالش حفصی کویید پت

شاه کیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده و کشور  
 استان شمال دیکر سعود و سعید کوید پت جهان کیر شاهسی  
 عدو بند شیری صف آرای کردی سپه کش سواری  
 پانزدہم اعتراض الکلام و این را "رباب صنعت حشو  
 خوانند و این چنان باشد کہ دپیرا شاعر چون ابتدا کند خبران ابتدا  
 نداده سخن دیکر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این حشو سہ  
 نوع است اول حشو قبیح دوم حشو متوسط  
 سیوم حشو ملیح اول حشو قبیح آنست کہ شاعر یا دپیر در یک  
 مصرع یا یک فقرہ دو لفظ متحد المعنی مختلف اللفظ مکرر بار و چنانچہ  
 کمان کوید میت از بسکہ بار منت تو بر تم نشست  
 در زیر منت تو نہان و مسترم یک معنی مکرر واقع شدہ  
 و بدین تکرار حاجت سیت دوم حشو متوسط آنست کہ آورد  
 دنیا آوردن کیسان باشد یعنی بدھم نہا شد و نیک ہم نہا شد

ین دلربای سیمین تن زلم ندیم و ندیم شدتم عدیل حمان  
در این پیت ای دلربای سیمین تن خوش متوسط است  
یعنی از نیارودن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قبح  
نشده سیوم خوش طبع آنست که از آوردن زیباش پیت  
و حسن معنی زیاده کرده چنانچه رشید الدین و طوطا گوید پیت  
خیالات تیغ است که برنده بادا منازل در ارواح اعدا گرفته  
شنا نزد هم متلون آنکه یک پیت بد و وزن خوانده شود  
چنانچه پیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا ای  
لب تو رحمت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اضافه است  
تا بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا  
و در مصرع ثانی اضافه با لب و واو عطفی که در میان لب  
بخمزه واقع شده خوب اشکار خوانده شود پیت مذکور

در بحر مل مدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلن دو بار و اگر اضافت بت و لب و هر دو و احوط  
 محقق خوانده شود پت مرقوم از بحر سریع مدس مسطوی خواهد  
 بود بگانه متفعلمن متفعلمن فاعلن هفدهم ارسال  
 المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آورد مثالش ابو العباس  
 گوید پت نادیده روزگارم ازان رسم دان نیم ارمی  
 بروز کار شود مرد رسم دان مثال رشید الدین و طواط  
 گوید پت عالم از بهر تو نباید خداوند هنر حادثا  
 بحر خواص از پی گوهر کشد هجدهم ارسال المثلین چنانست  
 که شاعر در یک بیت درویشان را به مثالش غصری گوید  
 پت چنین نمایم شیر خردان آثار چنین کنند  
 بزرگان چو کرد باید کار مثال دیگر رشید الدین و طواط  
 پت لولوچه دارد اندر میان بحر گوهر چه تمییزت



اندر ضمیر کان نوزدهم تجا هبل المعارف آنست که از  
 روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب  
 صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید که چنین یا چنانست  
 چند داند اما خوشتر را نادان سازد مثالش رشید الدین و طوطا  
 گوید بیت ز ابرشیره بسچو ظلمت شب همه عالم  
 پر از نور یقین است زمین است این ندانم یا سپهر  
 سپهر است این ندانم یا زمین است پستم سوال و جواب  
 و این صنعت چنان باشد که در یک بیت یاد و بیت  
 سوال و جواب آورده شود مغزی را قصیده ایست که از  
 اول تا آخرش همین صنعت بکار برده مطلعش این است  
 بیت کفتم مرا بوسه بوسه ده ای ماه مهربان گفته که ماه  
 بوسه گرا داد و در جهان حافظ فرماید بیت دلدار گفتا  
 کیستی کفتم دعا گوی شما عزم کجا داری بگو کفتم سر گوی شما

سپت و یکم مسبط و این هم یک قسم مسجع است در هر مصرع باخر  
رکن یک قافیه پارو و از کفتن این قسم اشعار قوت طبع شعر  
ظاهر می کرد و مثالش معرخی گوید سپت جانی که بود  
آن دوستان ادوستان در بوستان شد کرک و رو به را  
مکان شد کور کس را وطن برجام، رطل و جام می کوران  
نهادستندی بر جای چنگ و بای نی آواز تراغ و تن و غن  
خاقانی گوید سپت عید است و پیش از صبحدم خروده بخمار  
انده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده اکثر استادان  
این صنعت را غیر از جر تکلفه ندانند این در بحر مضارع  
گفته و از اول تا آخر یک غزلی این صنعت بکار برده دوسه  
سپت نوشته میشود سپت از تیر عشق کردی مجروح  
سینه ما دیگر مکش ز مردی خنجر بکینه ما نامبستینه  
اندر چون جان عزیز و خوشتر بنما رخ ای ستمگره است

مریه ما دها پیش چشمت جانها ترس خشت آن بس بود خشت  
 این بس قرینه ما پست و دروم مقطع و آن پاره پاره باشد  
 یعنی نواع عربی گوید که هر حرف آن علیّه علیّه باشد  
 متاثر شد الدین و طواطا گوید پست زار و زرم  
 زرد آن دلدار درد دل دار زرد دارد و زار  
 پست و سیوم محما انت که همیدن اصل مطلب آن  
 بی استاد ثوار بود چنانچه جامی گوید پست تقلید  
 بزرد لیف و تجنیس ز روی یار خواهم ضد شرقی  
 بدان که ضد شرقی عربی بود و غربی و عربی تجنیس خطی است  
 عربی که مقلوب بعضی کنند ربیع بود و ربیع معنی  
 بهار است بهار و بهار تجنیس خطی است و بهار معنی  
 یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را  
 عربی شعر بید شعر اگر مقلوب بعضی نماید عرش

رید و خرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند دار را اگر مخلوب  
 کل کند را د شود و راد و زاد تجنید خطی است زاد بمعنی نوشته  
 و بوسه تجنید خطی است پس بر روی یار بوسه میخواهد

پست و چهارم نعر که آنرا پارسیان چستان گویند و این  
 هم قسمی از مہما است جامی فرماید پست یکمانک  
 کلاغ و نیم گنجید نام بت من دران بکنجد کلاغ در عربی  
 زاغ را گویند و قاف او از زاغ است و کنجید را در عربی سم  
 گویند چون یک قاف نیم سم پیوند قاف سم خواهد بود  
 دیگر شاعر گوید پست حوضی که دران موی نکنجد  
 بمیان آبش بخورند هر همه جانوران آن جانوران  
 نه که نپزند بیاد اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان و آن  
 پستان است دیگر شاعر گوید پست چیزی است  
 آنکه باشد کرد و غلطان دو نام زنده دارد و یک بیجان

خرآن باشد که این معنی نفیست زبکر بود آن مرد نادان  
و آن خربز است پیت و چشم تضمین آنت که شاعر  
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر با شعار خود موقع گرداند اما  
بوجه لطیف خواه بطریق مخمس خواه بر سبیل مدس اگر اشاره  
کند مستحسن شود چنانچه ایات یا کلمات من ز روی نیاز  
من ترا می کشم بغم زده و ناز در جوشن خاطر م آمد  
شعرش بود سعدی سیراز عاشقان کشتگان معشوق اند  
بر ساید کشتگان آواز و اگر اشاره نکند هم جایز بود  
چنانچه مولف در مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده  
پیت ای دل غم دیده از ایام همجدم غم مخور  
سازمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور که چو یعقوبست  
بود صد داغ بر جانان غم مخور کلبه حسن ان شود روزی کلستان  
غم مخور پیت و ششم اغراق و انرا مبالغه خوانند و اوج این

بسیار است اما درین جا بطوالت تیر پرداخت و پکنوع  
 محقر ساحت و خلاصه اش این است که چیزی را بتاید  
 که در خیال نیاید چنانچه نظامی فرماید در سکندر نامه بیت  
 رسم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و  
 آسمان کشت هشت اصفی گوید بیت ز موج خیز  
 سر شکم سپرس هامون را که ساخت منزل فراد جایی  
 مجنون را هفت زمین و هفت آسمان مشهور است  
 درین صورت از رسم ستوران شش شدن زمین هشت  
 کشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی  
 سر شک منزل فراد مجنون شدن نیز تعبد العقل است یعنی  
 منزل فراد کوه و جایی مجنون بیابان است پس از موج  
 خیزی سر شک او بیابان پر از آب گردیده و مجنون سرگردان  
 شده بالای کوه رسیده بیت و هفتم جمع لقب

و التقسیم و این صفت شش قسم است اول جمع تنها  
 دوم تفریق تنها سیوم تقسیم تنها چهارم جمع بالتفریق  
 تنها پنجم جمع بالتقسیم تنها ششم جمع بالتفریق  
 و تقسیم اول جمع تنها و ان چنان باشد که شاعر دو چیز را در  
 یک صفت جمع کند چنانست مثالش قمری گوید بیت  
 آسمان بر تو عاشق است چو ما لاجرم، سچو ما شیت قرار  
 شاعر درین بیت خود را و آسمان بصفت پقراری جمع نموده  
 دوم تفریق تنها آن است که شاعر در یک بیت میان  
 دو چیز جدائی افکند که تفریق ظاهر باشد مثالش بیت نیکوم  
 که ماهی که ماه سپهر بکاهند ز هر و تو فارغ ز هر سر و  
 روانی که سر و روان سراپا تن است و نوعین روان  
 معشوق خود را میگوید که ماه نه چرخ که ماه سحر از همه یانهند و تو  
 از هر فارغ نه سر و روان هستی تو چرا که سر و روان سراپا تن است

بتو عین روان یعنی اکثر درمان در اشعار معنوق را با پایه و سر و پیک  
 صفت برابر بکنند و این تفریق میکنند که ماه را با توجه نسبت و سر و با توجه علامت  
 سیوم تقسیم تنها چنانست که شاعر دو چیز جمع را جدا جدا تقسیم نماید مثلاً شصتی  
 فرماید در بوستان پست زابر افکند قطره سویی م ز صلب آورد لفظ  
 در شکم از آن لولو و لاله کند و ز نصدوت سرو با آند چهارم جمع با  
 تفریق تنها آنست که شاعر دو چیز را جمع کند و در مثالش تفریق بدو صفت  
 متغایر نماید مثلاً شست جای خصمت چو جای شمع آن توخت  
 و آن خصمت دار خشم جمع با تقسیم تنها آنست که شاعر دو چیز را در  
 یک مصرع یا در یک بیت جمع کند یک معنی یا در مصرع ثانی یا در بیت ثانی  
 تقسیم جدا جدا نماید مثلاً شست غم عشقت مراد و چیز سپرد  
 دیده را آب و سینه را زنگار ششم جمع با تفریق و تقسیم آن است  
 که دو چیز جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا تقسیم نماید جامی گوید  
 قطعه همچو چشم تو نگر است لبش این آب آن بلولوی



شهوار آب این تیره آب آن روشن این کبه کریمه آن  
 کبه گفتار درین قطعه چشم خود و لب معشوق را یک صفت جمع  
 کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو کز آن  
 و لب معشوق از لولوی شاه و از باز جداجدا تقسیم ساخته که آب چشم  
 من تا یک وقت کریمه و آب لولوی لب یا روشن است  
 وقت گفتار بیت و هشتم تفسیر و این صفت چنانست که شاعر  
 در یک بیت یا زاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان  
 الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز آورد علیحده علیحده تفسیر کند  
 مثالش عرضی گوید بیت یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد  
 یا چمان باقی مرثاه را این یادگار آنچه ستاند ولایت آنچه بدهد  
 خواسته آنچه ببندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار بیت و نهم  
 است در آن چنانست که شاعر مصرع اول بلفظی آغاز نماید که سامع بزرگ  
 که بچو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش

عضری گوید پیت اثر میرنخواهیم که بنماند بجهان میرخواهیم  
 که بنماند بجهان در اثر سسی ام کلام اجماع این صنعت چنان  
 باشد که شاعر پیت خود را بی حکمت و موخفت و شکایت روزگار  
 گوید پیت ز بس سپیدی کین روزگار با من کرد سیاه عارض  
 من رنگ روزگار گرفت سوار بود جوانی شباب کرد و برفت  
 ز گرد مریب او عارضم خبا گرفت سسی و کیم ابداع این صنعت  
 چنانست که شاعر الف و ا و غریب بیار و معنی بدیع دارد مثالش رود  
 گوید پیت همین بکشتی تا آدمی نماند شمش همین بد ادوی  
 تا آدمی نماند فقیر سسی و دروم تعجب چنانست که شاعر چندی  
 شکفتگی نماید در پیت مثالش پیت نیستی دیوانه برش  
 چیر غلطی هی نیستی پروانه کرد شمع چون جوان کنی سسی و سوم  
 درین تعلیل این صنعت چنانست که شاعر سبب امری بیان نماید  
 که این کار سبب این است مثالش عضری گوید پیت ز بهرند

بهی که بر ابروی سبسی بهی بخندد برابر لاله و کلزار یعنی خندیدن  
 لاله و کلزار ازین سبب است که ابروی سبب میگرد  
 سی و چهارم تشبیه آنست که صفت حسن معشوق و حال خوش  
 در عشق آورد و این تشبیه را تغزل نیز خوانند و آن مشهور است  
 سی و پنجم ترجیح و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن است  
 و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود  
 بر یک قافیه پارود در میان آن بیت پیکانه دخل نماید برای تمثیل یا چیز  
 دیگر لیکن آن بیت پیکانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم  
 عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کرده است خواننده شود  
 و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان  
 نازدنی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان  
 دارد تمام شد صنایع لفظی و معنوی و الله اعلم بالصواب چرا که  
 بنده ناقل و راوی هر چه در کتب مسانده معتمد دید بان بهره مند

کردید کله در سیوم شتمن بر دو کل کل اول در ابتدا  
 شعر اقسام نظم کل دوم در عروض کل اول در ابتدای  
 شعر اقسام نظم بدانکه شعر بکسر تین معجمه و سکون عین  
 و رای مهملتین درغت و استن و دریافتن است و در اصطلاح  
 سخن موزون است که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعرین  
 مکسورینده و در اصطلاح شخصی که شعر گوید و صحیح الوزن و غیر صحیح الوز  
 بدان حضرت آدم علیه السلام او را بزبان سریانی در نوزده سالگی  
 که قایل او را عقل رساید قصیده گفته بودند ترجمه و مظهرش بزبان تازی  
 یافته شده و آن این است بیت عزیت سبلادو  
 من علیها و وجه الارض معبر و قبیحا و بنای شعر یاری از  
 پرده کور است که روزی لشکار گاه همین مصرع گفته بود  
 منم آن سبل دمان و منم آن شیر لیه و زیش مصرع ثانیه حدیث  
 معنی نام بر هم نزدیکت یو چینه او آن سبله بی

نهاد رود کی بوده است و شعره قسم است اول قصیده  
 دوم غزل سیوم قطعه چهارم مشنوی پنجم رباعی  
 ششم مربع هفتم مخمس هشتم مدس نهم ترجیع بند  
 اول قصیده از قصید بمعنی قصه کرده شده یعنی شعریکه بقصد تمام بگوید  
 و هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بیت و پنج  
 بیت پیش از کصید و هفتاد نباشد و از گفتن آن روز طبیعت  
 شاعر و قصید تمام ظاهر میگردد دوم غزل بمعنی دوست داشتن  
 و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن  
 و عشق و محبت و فراق یار و صفت کل و گلدار و بهار کرده شود و هر دو  
 مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سیوم قطع بمعنی بریدن  
 دن کم از دو بیت و زیاده از کصید و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده  
 اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش هم قافیه نبود مگر مصرع ثانی  
 بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی

هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحر  
 گفته میشود چهارم مشنوی آنست که شاعر هر بیت را قافیه علیحده  
 علیحده پیار و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و  
 چهارم پنج وزن برای آن مخصوص است تقارب و دشمن  
 رمل مسدس پنج سدس مسرج سرج سدس  
 پنجم رباعی دوپیتی را گویند و آن غیر از بحر پنج گفته نمیشود و ذکر آن  
 عنقریب در کل دوم این کلمات خواهد شد ششم مربع  
 آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع یک قافیه که مختلف  
 اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول پیار و  
 هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید  
 هشتم سدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت  
 دیگر بوزان دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت  
 بیت بصورت مشنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزان دیگر

وقایع دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند لکن میم  
 و سکون طاووسیتی که در میان مطلع و مقطع بود بیت القصیده و بیت  
 الغزل است و نوشته باش آن دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند که بیت  
 بفتح یا می موحده و سکون بای تجمانی بمعنی خانه است و جهت تابهت  
 قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و اعتبار مردم است بیت شعر  
 نیز باعث حرمت و ابروی شاعر است مردمان میگویند که این بیت  
 فلان استاد است و خانه را زمین و سقف و ستون و منج و بس  
 و پلاس و کبر باس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است  
 جسی یک اراده نبار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین مینیا  
 آئین یک شعر میگوید اول نکر مضمون می سازد سقف است  
 شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلند می خانه است انتهای  
 شد . نه است و ستون و منج شعر وزن است یعنی بصورتیکه  
 در خانه شکل میباید زمین از ارکان بنجر استقامت

پست شعرات و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس تیار میشود همچنین  
 پست شعر از الفاظ میگرد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون  
 قسم نقاشی پست شعر صنایع لفظی و معنوی است و در خانه دو طبقه  
 می باشد که بنزدیک شاید دراز کشاوان و بنزدیکوان یک طبقه در بندهم نمیشود  
 و کشاوه هم نمیشود تا که هر دو طبقه بنزد و کشاید معنی پست شعر از خواندن یک شعر  
 معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع بخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از درم آید  
 همچنین خیال مردم با ندرون مدعای پست هر دو صرع می در آید

### کامل دوم در عروض

بدانکه شاعر دو قسم میباشد یکی شاعر بالطبع و دیگر شاعر بالعرض  
 بالطبع آنست که از علم عروض خبر ندارد اما طبیعتش موزون است  
 و نیز شعر که میگوید نامزدون نمی باشد است  
 که در وزن نمی آید با عروض آنست که با علم عروض  
 و هر شعری که میگوید با وزن از مجرای سخن برنای شعر است و علم عروض



سرور است واضح علم عروض خلیل ابن احمد است و عروضی بضمین  
 عین و رای مهملین یکی از اسما و مکالمه معظمه است و خلیل ابن احمد در مکالمه  
 مشرفه بود و باین جهت تهنیت و تبرک این علم را عروض نامزد ساخت  
 و عروض میزان شعر است موزون آنت که موافق وزن باشد  
 و ناموزون آنت که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان درگاه  
 و وزن کردن شعر را عروض میان تقطیع گویند بفتح تاء منقطه و سکون  
 قاف و کسره طاء مهمله معنی پاره پاره کردن و هر حرفی که ملفوظ بود در  
 تقطیع معتبر است اگر چه مکتوب نباشد و هر حرفی که ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب  
 نیست اگر چه در کتابت بود اول را ملفوظ غیر مکتوب و ثانوی را مکتوب  
 غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب آنت که نوشته نشود و خوانده  
 شود مانند حروف مشدک که نوشته نمیشود و یک خوانده می شود و پس  
 تقطیع و نوشته خواهد شد مانند ای ممتع درین بیت سعدی فرماید  
 بیت ممتع بهر کوشه یافتم زهر خرمین خوشتر غافتم ممتع

فعولن بهر کو فعولن شش یا فعولن فتم فعل و مانند ای طره درین  
 پت حافظ پت بیوی نافه کاخر صباران طره بگشاید  
 زبایع مشکیش چرخون افتاد در دلها قطعش بیوی تا  
 مفاعیلن فہ کاخر مفاعیلن صباران طر مفاعیلن رگشاید  
 مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحباب  
 دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بروزن فعلین  
 و آواز و آباد بروزن فعلات است مانند الف آه درین پت  
 پت هرگز کسی باز نشد حینم و لب تو آه امی پس ازین همه  
 شرم وادب تو عرض از مصرع غامی است در قطع دو الف نوشته  
 میشود بدین صورت الہیلپ مفعول سر نیز ہم مفاعیل  
 ہشرموا مفاعیل دی تو فعولن و همچنین داؤد طاؤس نیز بحباب  
 و و او است داؤد نعلان طاؤس نعلان و همچنین یالیت کہ از  
 سیرازن سر ہم رسد و قطع بدین صورت نوشته شود پت

در دسر دوستان آه نغان من است کاهش جان طیب در  
 نهان من است در سری متعلن دوستان اعلان اه نغان  
 متعلن فی من است فاعلات کاهش جا متعلن  
 بی طیب فاعلات در دنیا متعلن فی من است فاعلات  
 مکتوبه غیر ملفوظ است که مکتوب شود ملفوظ نکر در چون واو  
 خواب و خوان و خواجه و خواست و خیران مثالش پست  
 خواب میخواست که در چشم من آید بی تو این خیالی است که در  
 خاطر خواب افتاده تقطیعش خاب می خا فاعلاتن  
 سگر در پیش فعلاتن مناید فعلاتن بی تو فعلن این  
 خیالی فاعلاتن سگر خا فعلاتن طرف فاعلاتن تاده  
 فعلن و واو عطف به بر ملفوظ نشود در تطبیح مستبریت مثالش  
 بت دو کس که باشند هم جان و هوش حکایت کنند و  
 بهیاموش تقطیعش دو کس را فعلون که باشد فعلون

به با خون نبوش فاعول حکایت فاعول کنان فاعول  
 و بیها فاعول خوش فاعول این دو واو وید تعطیع محدود  
 کشته اما قبل آن مضموم خوانده شد و اگر تلفظ شود در تعطیع مختبر است  
 مثالش مصرع کنه پسند و پرده پوشد بجم تعطیست  
 کنه بی فاعول ندویر فاعول و پوشد فاعول بجم فاعول و مانند  
 این واو الفی است که مکتوب کرد و به تلفظ نیاید و حرف با قبلش  
 که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت  
 و کبر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریز از نور سیق  
 الف مذکوره در تعطیع محذوف شود بدین صورت بفرسان  
 فاعول کبکبری فاعول زوز تو فاعول رفیق فاعول  
 و این الف ر ع و ض بان الف و صا ل ویند ازین جهت که حرف  
 قبل او با حرف بعد او صا میگرد و و های مختفی مانند های بنده  
 و گریه و خنده نیز اگر تلفظ نشود در تعطیع محسوب نباشد مثالش بیت

حال و کفتم تعاقب آورد خوری را به بین کریمم خنده زد بی اعتباری را  
 به بین تقطیعش کریمم فاعلاتن خند زد بی فاعلاتن  
 اعتباری فاعلاتن را به بین فاعلن و اگر ملفوظ شود در تقطیع  
 محسوب شود و بجای آن الف نویزند مثلش پست خنده چکنی  
 بگریه من تقطیعش خنداج مفعولن کنی بگر مفاعلن بی من مفعولن  
 و نون نشه نیز ما که در تلفظ نشود در تقطیع معتبر نشود مثلش پست  
 نکردن کشا نه بگریه و بغور نه عذر آوردن را براند بجز تقطیعش  
 نه کردن مفعولن کشا را مفعولن بگیر مفعولن بغور مفعول لغذرا  
 مفعولن و را را مفعولن براند مفعولن بجز مفعول و کرد در آخر مصرع در آید  
 حذف کردن نباید مثلش پست تبا که حریر است و که پر نیان  
 بناچار خشوش بود در میان تقطیعش تبا که مفعولن  
 حریرش مفعولن تکریر مفعولن نیان مفعولن بناحا مفعولن  
 خشوش مفعولن بود در مفعولن میان مفعول و در آخر لغظی که امی

محقق باشد که آن لفظ در مصراع در آید خط منحنی که آنرا عوام الناس همزه  
 خوانند به تغییر اضافت یا به تغییر یابی وحدت و غیره بر آن قرار گیرد هنگام  
 تقطیعش بر دو بیابدل شود مثلش بیت الهی غنچه امید  
 بکشی کلی از روضه جاوید نمایی تقطیعش بنصورت  
 الهی غن معاعیلن چی امی معاعیلن و کبش افعلون  
 کلی از روضه معاعیلن ضی جاوی معاعیلن و نبش افعلون  
 و هرگاه دو ساکن در میان واقع شود هنگام تقطیع ساکن اول بجای  
 ماند و ساکن دوم با لفظا بعدش متصل شده متحرک گردد مثلش  
 مصراع زان کس مت شد دلم باده پرست تقطیعش زانک  
 مفعول سمش شد معاعیلن دلم باده معاعیلن پرست  
 فاعول و کس ساکن در میان مصراع چون کیت چیت نیت  
 و غیر آن جمع شوند ساکن سیوم حذف گردد و دوم متحرک شود  
 اول بجای ماند مثلش مصراع کیت کانه رحمت ورنج اندرین

فاعلان جن فاعلان یا کشت فاعلان  
 آخر مصرع سالن جمع شوند ساکن بیوم حذف شود دوم بحال ماند  
 مثالش پت برو علم یک ذرد پوشیده نیت که پند  
 و پنهان بنزدش یکی است تقطیعش بر عمل فعولن  
 میک ذر فعولن ر پوشش فعولن و سی فعولن کپی را  
 فعولن و پنهان فعولن به بنزدش فعولن یکی فعولن  
 حرف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظ آنچه مذکور شد بر آن منحصر  
 نباید داشت که عرض تنبیه بود چنان این را بد استی حالا باید دانست  
 که رکن اول مصرع اول را عروض میان صدر گویند و رکن آخر مصرع  
 اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر  
 مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر عروض و ابتدا و ضرب  
 باشد حواست شاغر گوید پت صدر است و عروض

ابتداءً که ضرب هر حیه که در میان باشد حشو است میزان یکسوم  
 و سکون یا همجانی و فتح زای میجسه نی ترازو و عروصان وزن شعر گویند  
 و از آنجا نیز عودت فتح بای موحده و سکون عامی جمله و آن درخت ریاست  
 و موزون بمعنی جمیده شده در صورت میزان شعر بحر است که با آن شعر  
 وزن آید و عروضیان خصوصیت حرکات میزان و موزون باینده شده  
 هر کدام وزن کردن حرکات و کلمات میزان و موزون برابر میکنند  
 چه آنچه بیل بر وزن فعلن لازمیت که ضمیه بای بیل برابر فتح فاعل  
 فعلن باشد مگر هر دو لام بیا بر بر عین و نون فاعل ساکن است  
 و هر دو بای بیل برابر فاعل و لام فاعل متحرک و طوطی بر وزن فعلن  
 طای اول طوطی برابر فاعل متحرک و او برابر عین ساکن بطای  
 دوم طوطی برابر لام فاعل متحرک و بای طوطی برابر نون فاعل ساکن  
 و اگر کلمه بجز میزان هر کسب از عروضیان در پشت لفظ منحصر یافته  
 و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی فعلن و فاعل سباعی مستقلین



مفاعیلین فاعلتین متفاعلتین متفاعلتین متفاعلتین متفاعلتین متفاعلتین  
 ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب  
 و تدفصله اول سبب و آن قسم است سبب خفیف  
 و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول  
 او متحرک باشد دوم ساکن چون کلان مل سبب ثقیل آن کلمه  
 دو حرفی است که هر دو حرف او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف  
 ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ما قبل در بیضوت  
 دو کلمه و کلمه دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین  
 جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن به تلفظ سبکه است از دو متحرک  
 متواتر دوم و تدفصله نیز دو قسم است و تدفصله مجموع و تدفصله مفروق و تد  
 مجموع کلمه سه سببی را گویند که بعد از دو متحرک یک ساکن باشد چون  
 چمن و سمن و تدفصله مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن بی  
 دو متحرک باشد چون لاله و زاله و مجموع بهم مفتوح و سکون بهم مفعول

اجمع بالفتح گردان است چون در و تد مجموع دو حرف متحرک  
 با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فائز مفعول  
 است از فرق همین جدا کرده شد چون در و تد مفروق دو حرف متحرک  
 از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن مایل است  
 مفروق نام شد سیوم فاصله نیز دو قسم است صغری  
 و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که همه حرف اول  
 او متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند منما و بنما فاصله کبری کبری  
 کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم  
 مانند فلکنش و شکنش صغری بضم صاد مهمله یعنی خوردتر  
 و کبری بضم کاف تازی بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری  
 و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون بی  
 اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود از سبب آنها چنانکه می  
 شعر گفته پیت هر دم پیت دارم زاری زخم تا کنی ام

داری و نه از او تا فقط چنانکه بدت بسویم از گذر کنی نهی  
 عجب زهی عجب برویت از نظر کنه زهی طرب زهی طرب  
 و نه از فواصل محض مانند سپت پیرا بکشالب و خوش بسرا  
 بسرو و خوشت بنواز مرا پس تالیف کلام با جمیع این ارکان  
 لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت  
 مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم و تد مجموع بر سبب  
 خفیف فاعلن عکس آن فاعلین و تقدیم و تد مجموع بر دو سبب  
 خفیف مستعملن عکس آن فاعلاتن و تد مجموع میان دو سبب  
 مفاعلاتن بتقدیم و تد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن عکس آن  
 مفعولات بتقدیم و دو سبب خفیف بر و تد مفروق و آنچه ازین  
 اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج شش شصت  
 متفاعلین فاعلاتن مستعملن مفعولات فعولن و هر یک را از اصول  
 پنج گانه فروعی چند است که سبب تخیری که عروضیان از آنجا

خوانند حاصل میشود بنا بر در میان زحاف و فروع آن فعلی ترتیب  
 دادن ضرور است زحافه مفاعیلن دوازده است و فروع آن  
 شانزده زحافات او اول تسبیح و آن زیاده کردن الف است  
 و سبب خفیف آخر مفاعیلن که لن است مفاعیلان شود و قصر سقا  
 ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعیلن بماند  
 کف انقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل  
 بماند بضم لام خیره سقاط متحرک اول و تد مجموع مفاعیلن که میم است  
 فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند خرب انقاط متحرک اول  
 و تد مجب جمع و ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن که میم و نون است  
 فاعیلن بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند شتر انقاط متحرک اول و تد  
 مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا است  
 فاعیلن بماند حذف انقاط سبب خفیف آخر مفاعیلن که لن است  
 مفاعلی بماند مفعولن بجای آن نهند قصر انقاط ساکن سبب خفیف

و در مفاصداً است و کما ان حروف ما قبله لام است پس عمل  
 بیانه بسکون لام بهم اجتناع حذف و قبض است در مفاصداً  
 تا فاعل براند فاعول بجای آن بیاید تا فروع آن مفاصداً سبع  
 مفاصل مفعول مفعولین ضمیر مفعول مفعولین آخر مفعول  
 بضم لام اخرج فاعلین شتر فاعولین محذوف مفاصداً بسکون لام  
 مقصور فاعولین هم فعل محبوب فاعل ازل فعل ابر مفاصداً مقبوض  
 سبع مفعولان اخرج سبع فاعلان شتر سبع مفعولین محذوف  
 سبع مفاصل مفعولین فاعولین و فروع آن شتر سبع  
 زیاد و در آن الف لام و سبب حقیق خرف عددین پس فاعلان  
 شود فاعولین بجای آن نه چند و اشعار ماکم بهر خفیف اول  
 فاعلان که فاعولین بمثل اشعار ماکم سبب خفیف  
 آخر فاعلان که فاعولین است فاعولین بهر بیضه تا شکر اجتناع  
 جزین و کلمات و فاعلان پس کلمات براند بنم و فاعول

بلفظ جمع لغت خصی کردن است و در اصطلاح استغلا  
 در کتب مفاصداً در مفاصداً مفاصل مفعول  
 در کتب مفاصداً در مفاصداً مفاصل مفعول

سبب خفیف آخر فاعلاتین که تن است فاعلا بمانند فاعلا بجای آن نهند  
 تصریحاً نقطه ساکن خفیف آخر فاعلاتین که نوان است و اسکان حرف  
 یا قبلش که نماند فاعلات بسکون تا بماند قطع انقطاع سبب خفیف  
 آخر فاعلاتین و ساکن و تد مجموع و اسکان یا قبلش پس از فاعلاتین فاعل  
 بماند سکون یا فعلین بجای آن نهند تشعیت انقطاع سحر ک دو م و تد  
 مجموع فاعلاتین که نام است فاعلاتین بماند مفعولین بجای آن نهند  
 نفس و غیره و تن و ساکن و ساکن و ساکن که نماند فاعلاتین  
 که فعل است پس در ردیف تن بماند بجای آن نهند ریع و تن  
 قلمچین است و در فاعلاتین نیز پس بماند فاعلاتین فاعلاتین  
 و ساکن فاعلاتین محمولین فعلین بماند فاعلاتین فاعلاتین  
 فعلات بماند فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین  
 فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین  
 فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین  
 فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین

زحافات مستغفلن هت است و فروع آن چهارده ازاله  
 زیاده کردن الف است در و تد مجموع مستغفلن که علن است  
 مستغفلان شود جز انقطاع ساکن سبب خفیف اول مستغفلن  
 که سبب است مستغفلن بمباند مفاعیلن بجای آن گذارند طی انقطاع  
 ساکن سبب خفیف دوم مستغفلن که فاست مستغفلن بمباند مستغفلن  
 بجای آن نهند قطع انقطاع ساکن و تد مجموع مستغفلن که نون است  
 و اسکان ما قبل آن مستغفلن بمباند بسکون لام مفعولن بجای آن نهند  
 تملیح در مستغفلن اجتماع جنین و قطع بود مستغفلن بمباند فاعولن بجای آن نهند  
 خل انقطاع و تد مجموع مستغفلن که علن است مستغفلن بمباند فعلن بجای  
 آن نهند خیل انقطاع ساکن سبب خفیف اول و دوم که سین و فاست  
 معلن بمباند فعلن بجای آن نهند تریل زیاده کردن سبب خفیف در  
 آخر و تد مجموع مستغفلن که علن است مستغفلن تن شود مستغفلان  
 بجای آن نهند اما فروع ان مستغفلان مزال مفاعیلن مجنون مفاعیلان مجنون

مزال مفعولن مطوی مستعدان مطوی مزال مفعولن بمقطع فاعولن  
 مناج فاعلن مجسول فاعلن مجبول فاعلان مجبول مزال مستعدان  
 مرفل مفاعلاتین مجنون مزال مستعدان مطوی مرفل زحافات  
 مفعولات نه است و فروع آن یازده جز است قاط ساکن خفیف  
 اول مفعولات که فاست مفعولات بمانند مفاعیلن ضم لام بجای  
 آن نهند طی اسقاط ساکن بد خفیف و دوم مفعولات که واواست مفعولات  
 بمانند فاعلات بجای آن نهند خیال در مفعولات اجتماع جنین و طی باشد  
 پس مفعولات بمانند فعلات بجای آن نهند وقف اسکان تاء مفعولات  
 باشد پس مفعولات بجای آن نهند لف اسقاط نامی مفعولات است  
 مفعولاً بمانند مفعولن بجای آن نهند صلح اسقاط و تاء مفعولات  
 باشد مفعولاً بمانند فعلن بجای آن نهند جدو اسقاط هر دو بد خفیف  
 و اسکان تاء مفعولات است تاء بمانند فاعل بجای آن نهند  
 سحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تاء مفعولات است



نه بماند فع بجای آن نهند اما فروغ آن معانیل بضم لام مجنون  
 معانیل بسکون لام مجنون موقوف فاعلات بضم تامطوی  
 فاعلات بسکون تامطوی موقوف فعلات میخول بضم فعلات  
 بسکون تامخول موقوف مفعولات بسکون تاموقوف مفعولن  
 مکفوف فعلن اصلم فاع مجدوع فتح سخور زعافات فعولن بهفت  
 و فروغ آن هفت است تسبیح زیاد کرده کردن الف است میان سبب <sup>خفیف</sup>  
 فعولن که ن است فعولان شود قبض اسقاط ساکن سبب <sup>خفیف</sup> فعولن  
 که نون فعول بضم لام بماند قصر اسقاط ساکن سبب <sup>خفیف</sup> و اسکان ما قبل  
 آن که نون لام هفت فعول بماند حذف اسقاط سبب <sup>خفیف</sup> فعولن که نون است  
 فعول بماند فعل بجای آن نهند بتر اسقاط و تد مجبوع فعولن که  
 فعول است ن بماند فع بجای آن نهند ثلم اسقاط متحرک اول  
 و تد مجبوع فعولن که فاست فعولن بماند فعل بجای آن نهند ثرم  
 اسقاط متحرک اول و تد مجبوع فعولن که فاست و اسقاط ساکن ن

خفیف که تین است عول نمانند فعل بسکون عین و مخم لام بجای  
 آن نهند اما فروع آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقفول فعول  
 بسکون لام مقصود فعل بفتح عین محذوف فعل بسکون عین  
 آنم فعلان آنم مسبغ فعل بسکون عین اثر مرفوع اجتر چون اصول  
 و اوزان و بعضی از زافات و فروع آن که غرور بود داشته شد  
 بدان که از بعضی یا ترکیب بعضی یا بعضی دیگر حاصل می شود  
 نوزده بحراست طویل مدید بیط وافر

کامل پنج رجز رمل منشرح مضارع مقضب  
 مجتث سریع حدید قریب خفیف مشاکل  
 متدارک متدارب یگان سالم طویل مشتم مرکب زخمیایا  
 و سباعی است فعولن من عین فعلین فاعیلین دو بار متناثر  
 پت چکوم کتاریا که با من چه کردی و سرزمین بزرگ  
 ز صبرم جدا کردی زغان صدید مشتم سوزد قریب زخمیایا

و سباعی است فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و دوبار  
 متالش پیت بی و فایا را که بی باغم خواری بن عاشق چاره را  
 چاره کاری بن ارکان سالم بیط مشتمل مرکب از سباعی  
 و خماسی است مستعملن فاعلن مستفعلان فاعلن و دوبار  
 متالش پیت چون خار و خس بر روز و شب افتاده ام  
 در رهت باشد که بر جان من افتد نظر ناگهت ارکان  
 سالم جز در مشتمل مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن  
 مفاعلتن و دوبار متالش پیت بیابشین می برم  
 من از غم تو بصدالم چو روی خوشتم نمی نگرم چه حاصل ازین  
 که دیده و رم ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی است  
 متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن و دوبار متالش  
 پیت جنوبی و دلکش که ای صبا کندی کنی  
 بهوای جان حسنین من دل خسته را خبری کنی این پنج بحر

که مذکور شد خاصهٔ زبانهٔ عربی است یعنی پارسیان درین بجز  
شعر که گویند بنا بر نوشتن اشعار و زحافات بجز مندرک و ضرور

نداشته باقی چهارده بحر و آن هزج رجز رمل  
منشرح مضارع منقصب صحت سبغ جدید  
قرب خفیف متشاکل متقارب متدارک  
و این بحر مشترک است در میان عرب و عجم هزج مثنیٰ سالم  
پیت اگر خواهی که کلین بینی رخ خود را تماشا کن و کر میل  
خران داری نگاه کن از جانب یکن ارکانش منفاعیلین  
منفاعیلین منفاعیلین منفاعیلین دوبار مثلش بدانکه هزج  
بفحتمین ای وزای منقوطه و سکون چشم تازی آوازیاسرود خوش  
آینده است و مثنیٰ آنست که پشت رکن داشته باشد  
و سالم آنست که لفظانی در و راه نیابد یعنی بارگاهت زحافات  
واقع نشود هزج مثنیٰ سبغ منفاعیلین منفاعیلین منفاعیلین

نفاعیان دوبار متالش پست زبیر رویت بخوبی  
 کل دهانت غنجه نندان قدرت سروروان دل خلت یحان  
 باغ جان درین پست عروض و ضرب مسیح است و باقی ارکان  
 سالم هنج مشن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 دوبار متالش پست دلم برون شد از غمت غمت زول  
 برون نشد زبون شد م که بود کوز دست غم زبون نشد  
 هنج مشن شتر فاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن دوبار  
 متالش پست سرومن دمی نشین خانه زاکستان کن  
 یک دو جام می درکش دوروش کردان کن درین پست  
 چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هنج مشن اذرب  
 مفعول مفاعلن مفعول مفاعلن دوبار متالش  
 پست کل خیمه بجز از دخیزار هوسی داری پایی کلستان  
 نه کردست سی داری درین پست چهار رکن اذرب است  
 چهار رکن

و چهار رکن سالم    هج مشمن اُخرِبْ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ مَفْعُولٌ  
 مَفَاعِيلُنْ مَفَاعِيلُنْ مَفَاعِيلٌ    دُوبَارٌ مِثَالُشْ پِیتِ صَبْحِ  
 خُروشی ز دَلِ شُکِ بَرَارِیمْ    فَرِیَادِ ز مِرْعَانَ شَبِّ آهِنَکِ  
 بَرَارِیمْ    دَرِینِ پِیتِ صَدْرِ وَا بْتَدَا اُخْرِبْ اَسْتِ حَشْوَمَا  
 مَكْفُوفٌ عَرُوضٌ وَضَرْبٌ مَقْصُورٌ    هِجْ مِشْمَنْ اُخْرِبْ مَكْفُوفٌ  
 مَحْذُوفٌ مَفْعُولٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفْعُولُنْ    دُوبَارٌ مِثَالُشْ  
 پِیتِ اَسُودَهْ دَلَا حَالِ دَلِ زَارِ چِ دَانِیِ خُوخُواریِ عِشَاقِ  
 جِکَرِ خُوَارِ چِ دَانِیِ    دَرِینِ پِیتِ صَدْرِ وَا بْتَدَا اُخْرِبْ اَسْتِ  
 حَشْوَمَا مَكْفُوفٌ عَرُوضٌ وَضَرْبٌ مَحْذُوفٌ    هِجْ مِشْمَنْ مَكْفُوفٌ  
 مَقْصُورٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ    دُوبَارٌ مِثَالُشْ  
 پِیتِ تَرَالْعَلِّ شِکْرِ رِیزِ وِ مَرِ اَشْمِ کِهْ بَارِ تَرَاخَنْدَهْ بُوَدِ  
 خُوْمِ وِ مَرِ اَشْمِ بُوَدِ کَارِ    دَرِینِ پِیتِ عَرُوضٌ وَضَرْبٌ مَقْصُورٌ  
 وِ صَدْرِ وَا بْتَدَا حَشْوَمَا مَكْفُوفٌ    هِجْ مِشْمَنْ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاعولن دوبار متالش پیت نیت  
 جوان نجت که بیا ریشیم درون ریش جگر چاک دول  
 افکار شینم درین پیت عروض و ضرب محذوف است  
 و باقی ارکان مکفوف هزج مدس سالم مفاعیل ششبان  
 متالش پیت کجائی ایخی زال مشکبوی من چهره کز  
 نمی آئی سوئی من مدس بمونشش کرده شده از مدس  
 هزج مدس سالم و عروض و ضرب مقصور مفاعیلن مفاعیلن  
 مفاعیل دوبار متالش پیت کرفار غم زلف  
 دو تائیم اچیر لقه دام بلاییم هزج مدس محذوف  
 مفاعیلن مفاعیلن فاعولن دوبار متالش پیت جفاو  
 جولو بسیار دیدم و اینکین سیوه بخش نخسیم ازین  
 پیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم  
 هزج مدس مکفوف مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوبار متالش

پت تتم کاست ازان ماه دل افروز دلم سوخت ازان  
 شمع جهان سوز درین پت عروض و ضرب مقصور است  
 و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف  
 مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثلش پت دل  
 ازار و جاکار نگاری جز ازار دلم کاری نداری درین  
 پت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف  
 هزج مسدس ارباب مقبوض محذوف مفعول  
 مفاعیلن فعولن دوبار مثلش پت اشکی چو عقیق  
 ازان شام کر لعل تو میدهد بشانم درین پت صدر  
 و ابتدا ارباب است حشو با مقبوض عروض و ضرب محذوف  
 هزج مسدس ارباب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلن  
 مفاعیلن دوبار مثلش پت هر چند تو شاه و ما کدایم  
 و امن نشان که آشنایم درین پت صدر و ابتدا ارباب



و خوشبامقبوض عروض و ضرب مقصود نهج مسدود اخرم اشتر  
 مقصود مفعولن فاعلن معايل دوبار مثالش پیت  
 صدبارم پیش اگر کشی زار بر خیزم تا کشی و گریبار درین پیت  
 ضد و ابتدا اخرم است و خوشبام اشتر عروض و ضرب مقصود  
 نهج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش پیت  
 بقدر و کل اندامی خوشاوستی که بخرامی نهج مربع مفعول  
 است از ربع بمعنی چهار کرده شده نهج مربع مکفوف مقصود  
 مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش پیت پیامی بت بدخوی  
 پار از رخ کل بوی درین پیت صدر است را مکفوف است  
 عروض و ضرب مقصود نهج مربع مکفوف محذوف مفاعیلن دوبار  
 مثالش پیت زلف تیغ جود سانه زلف کامی مراده  
 نهج مربع ضرب مفعول مفاعیلن دوبار مثالش -  
 پیت این غنچه خندان کو و آن لعل سخن دان کو

بحر جبر مژمین سالم مستفعلن هشت بار مثالش  
 بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو  
 در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو رجز هجتمین راء مهمه  
 و حیم تازی دلغت اضطراب و سرعت است  
 رجز نهمین مزال مستفعلن مستفعلن مستفعلن  
 دوبار مثالش بیت یارب چه شدگان ترک من کز  
 مهبان کرده است سوده کان وصل را رجز هجدهم  
 کرده است دین بیت عروض و ضرب مزال باقی اگر  
 سالم رجز نهمین مطوی مستفعلن هشت بار مثالش  
 بیت تا او چو یئینه و لا با یئمه بکرونگنی دیده جان آئینه  
 آن رخ نیکو نگنی رجز نهمین مطوی محزون مستفعلن  
 فاعلین مفعولین فاعلین دوبار مثالش بیت ای یاز  
 تو کوه غم بود بر در ستلای من نیست مراد حضرت جز

غم و جزبای من درین سبت چهارکن مطوی و چهارکن  
 مجنون است رجزش مجنون مطوی مفاعلن مفاعلن  
 مفاعلن مفاعلن دوبارنش سبت فغان کنان هجره  
 بکوی تو میکوزم چو نیت ره سوی توام به بام و درمی نگریم  
 رجزش سالم مستفعلن شش بارنش سبت  
 نیت مرا غیر تو یاری دکری نیت مرا جز تو نکاری دکری  
 رجزش مجنون مفاعلن شش بارنش  
 سبت کنون که کرد از بهار خوش هوا قزون شود بهر دلی درون  
 هوا رجزش مطوی مجنون مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 دوبارنش سبت کر بر به دل من از هوای تو کو در که دم  
 دهم جیای تو رجزش سالم مستفعلن چهار بارنش  
 سبت عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری -  
 رجزش مصوی مفاعلن چهار بارنش سبت ای

لب تو مرهم من دی غم تو بهدم من رمل مثنیٰ سالم  
 فاعلاتن هنت بارم تاش پیت هرسی دامن  
 کشان در پایی کل با کلب ذاری نم نشسته در بکر خوی  
 در دل خار خاری رمل مخمبون فسلتن هنت بار  
 م تاش پیت شکر ت راشد و رنجان سپه مور مرتب  
 بکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب خواجه عصمت الله  
 بخاری رمل مخمبون شائزوه رکن بنا کرده و آن امنیت  
 پیت رنگ خسار و در کوش و خط و حد و قد و عارض  
 خال و لب ت ای سرو پری روی سخن بر شفق و کوکب و  
 شام و سحر و طوبی و کلزار و بهشت امنت و هلال و طرف چشمه کوثر  
 رمل مثنیٰ بمقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو با  
 م تاش پیت روز ما را ساخت چو شب تیره آن  
 باه از سراق چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق

درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم  
 رمل مشتمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلن دوبار متالش بیت کربدانی قیمت یکبار موی خوش را  
 کی و بی بر باد زلف مشکبوی خوش را درین بیت عروض و ضرب محذوف  
 است و باقی ارکان سالم رمل مشتمن مشکول فاعلات  
 فاعلاتن فاعلات فاعلاتن دوبار متالش بیت  
 پسر او نازینیا بگرشمه گاه گاه می کرازالتفات افتد فاعلاتن فاعلاتن  
 درین بیت چهار رکن مشکول چهار رکن سالم رمل مشتمن مشکول  
 مسبق فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار متالش  
 بیت منم و خیالی یاری شب و روز با جوانان ز خط خوش  
 تو با خود رسم خیال خوانان درین بیت صدر و ابتداء جز  
 و آخر خوش مشکول است رمل مسبق مقصور فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن دوبار متالش بیت باز بوی

کل برادریوانه کرد بازار محترم صبا پیکانه کرد رمل مدس  
 محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار متالش پیت  
 مانده ام از یار دور و زنده ام زین کنه تا زنده ام شرمنده ام  
 رمل مدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلات  
 دوبار متالش پیت آنچه خسار و چه زلف و چه لبست  
 و آن چه خط خوش و خال محبت رمل مدس مخبون  
 محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار  
 متالش پیت مروی نرس او میداند جادوی  
 غمزه او میخواند رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار  
 متالش پیت چشم آن دارم که کامی انگنی سویم نگاهی  
 رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دوبار متالش  
 پیت دل من هیچ نیرزد اگر عشق نوزد بجز شرح  
 منظوم موقوف منقلبن فاعلان منقلبن فاعلان دوبار

مثالش پت غارت عشقت رسیدخت دل از ما ببرد  
 فتنه بکن کرسید شحنه بچون پی فشرده اصل این بجز مستعمل مفعولاً  
 است دوبار بجز مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف مفعول  
 فاعلات مفاعیلین فاعلن دوبار مثالش پت کیرم که نیت  
 پیشش از کان او فتست کم زانکه نیت الهی و یاد از نیت  
 مضارع مثنیٰ مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل  
 فاعلات دوبار مثالش پت خوشاموسم بهار که بر  
 طرف جوی بار نهد یار کلف ذار بکف جام خوشکوار  
 مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات  
 فعولن دوبار مثالش پت خوشا جلوه جمال تو دیدن  
 خوشا میوه وصال تو چیدن مضارع مسدس اُخرب مکفوف  
 مفعول فاعلات مفاعیلن دوبار مثالش پت ای که  
 کرد ماه رشب خرمن کریان رحسرت تو چو باران من

بحر مقتضب مشتمل مطوی فاعلات متعین فاعلات متعین  
 دوبار متالش پت بگذرای نیم صبا صدم بطرف چین  
 نکستی بارزان کلعدار غنچه دهن بحر مقتضب مشتمل مطوی  
 مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دوبار متالش  
 پت وقت غنیمت دان آنقدر که نتوانی حاصل از جیا  
 ای جان یکدم است اگر دانی بحر مقتضب مربع مطوی فاعلات  
 فاعلات متعین دوبار متالش پت نیست چوتو  
 سر و چین کلعدار غنچه دهن بحر مقتضب مربع مطوی مقطوع  
 فاعلات مفعولن دوبار متالش پت ای نگار  
 سیمین بر بر اسیر خود بنک بحر مقتضب مربع مخبون  
 مطوی مفاعیل فاعلات دوبار متالش پت  
 رخت هوش من برود لبست خون من بخورد بحر مقتضب  
 مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات متعین دوبار متالش



میت . ب صدون بود بی لب تو آن سخن بود  
 بجز این مثنی مجنون سیخ مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن  
 معیان دوبار تالش پیت ولم که سوخت عشقت  
 پراخ جان من است آن بخار که تو رسد نور دیدگان من است  
 بحر محبت مثنی مجنون مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن  
 دوبار تالش پیت ز دور نیست سیر نظر بر روی تو مارا  
 چه دولت است تعالی الله از قدر تو قبارا بحر محبت مثنی مجنون  
 مقصود مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین دوبار تالش پیت  
 ازان هی که دل من بسوی یار من است زهی دراز که شبهای  
 انتظار من است بحر محبت مثنی مجنون مخذوف  
 مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین دوبار تالش پیت  
 تو نور صبح و من شمع خلوت حرم بیستی کن و جان من  
 که چون همی سپرم بحر محبت مثنی مجنون مقطوع مفاعیلن  
 فعلا تین

فعلا ت مفاعلهن فعلن لیکون عین دوبار مثالش پست  
 برفت عقل و دین و دین ماند جان تنها چو آن غریب که ماند ز کار و  
 تنها بجز منسرج مطوی مکفوف مفعلهن فاعلهن مفعلهن  
 فاعلهن دوبار مثالش پست نوش لب در رسید بهوش  
 بیروا حسن احمد خذ و نذر از بهیت عن الحزن بجز منسرج  
 مطوی مجرد مفعلهن فاعلات مفعلهن فاع دوبار مثالش  
 پست مری نشند که خط ز آب بوسین آبت خوبی  
 بر آفتاب نوسین بجز منسرج مطوی سحوز مفعلهن  
 فاعلات مفعلهن فع دوبار مثالش پست گنج تو دار  
 حسن ماه ندارد جاه و جلال تو یاد شاه ندارد منسرج  
 شمن مجنون مطوی مفاعلهن فاعلهن مفاعلهن فاعلهن دوبار  
 مثالش پست مرا سحر چون کدر لطف بوستان فیتد  
 رشوق آن کلک زار دیده یاران فیتد منسرج مربع

محبوب مطوی موقوف منقولن نفاعیل دوبارنالش  
 پیت دل برسن کجارت وزیرسن جرارت  
 بحر مضارع مثنیٰ اذرب مفعول فاعلاتن دوبارنالش  
 پیت ابرپارگریان وین چشم خون فشان هم بلبیل باغ  
 نالان عاشق بصدفغان هم درین پیت چهاررکن اذرب  
 وچهاررکن سالم مضارع مثنیٰ اذرب مفعول  
 فاعلان مفعول فاعلیان دوبارنالش پیت ایلیالت  
 نوش خدمت کام شکر دبانان سردبانت برون ازفهم  
 نکته دانان درین پیت عروض و ضرب مبع و باقی ارکان  
 مانند پیت اول مضارع مثنیٰ اذرب مکفوف مفعول  
 فاعلات نفاعیل فاعلان دوبارنالش پیت اییخبر  
 مظفر توپت ملک عالم وی کوه نظر هر تو روزی نسأل اودیم  
 خفیف مدس محبوب محذوف فاعلاتن نفاعیل فاعلان

بکیر عیز البشس پت هرشب از شوق جامه پار کنم  
 ما نم فاعلم چه ما به کنم خفیف مدس مجنون مقطوع فاعلان  
 مفاعل فعلن بسکون عین دو بار مثالش پت  
 مهر کتای لعل میگون را مست کن عاشقان محزون را  
 خفیف مدس مجنون مقطوع مسبح فاعلان مفاعل  
 فعلان دو بار مثالش پت بیش تو جانم دستوانم کرد  
 در تو وانمیتوانم کرد بحر متشکل مدس مکفوف مقصور  
 فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش پت ای نگار  
 سیه چشم و سیه موی سر و قد نیکو کوی کوی متشکل  
 مریج مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش  
 پت روزگار خزان است با و سر روزانست  
 متغایب شمن سالم فعلون هشت بار مثالش پت  
 زهی ابرویت قبله پاک دنیان نیاز خوش و خاطر ناز نینان

مقاربت مشتمل مفعول مفعول مفعول مفعول

دوبارتمثالش پیت دلم بردو حق وفا یی ندر است

دش هم غم آشنائی نداشت مقاربت مشتمل مجاز

مفعول مفعول مفعول فعل دوبارتمثالش پیت چکا

چاک کر زوش پاشاب زه کی گفت کیر و در گفت ده

مقاربت مشتمل انلم فعلن مفعولن فعلن مفعولن

دوبارتمثالش پیت آشوب جانی شوخ جهانی

بی اعتقادی نامهربانی مقاربت مشتمل مقبوض

انلم مفعولن فعلن مفعولن فعلن دوبارتمثالش

پیت کربخوانی ورم برانی دل خزین را بجای دانی

خواجہ عصمت اللہ نجاری مقاربت مقبوض انلم را بر شازده

رکن بنا کرده این پیت گفته اوست پیت

زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر رخ میو

ماهیت صحیح دولت خط سیاه است شب معبر متعاب  
 مدین سالم فعول شش بار مثالش پت زورد  
 جدائی چنانم که از زندگانی بجانم متعاب  
 مسکس محذوف فعولن فعولن فعل دوبار مثالش  
 پت چو زلفت نشاند صبا دل من نیفتد  
 زجا بجز متدارک مشن سالم فاعلن هشت بار  
 مثالش پت ای سمن لبته از تیره شب برقر  
 طوطی خط افکنده بر پرشک متدارک مشن مجنون  
 فعلن بکبر عین هشت بار مثالش پت صنما بنما  
 رخ و جان بر ما که ترا بوده این به ازان که مرا متدارک  
 مشن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش پت  
 تاکی ما را در غم داری تاکی آرمی بر ما خواری متدارک  
 مشن مجنون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دوبار مثالش

پیت سنبلی سیه بر سمن مزن لشکر حبش خستن مزن  
 بحر طویل مشتم بر سالم فاعلین مفاعیل فاعلین مفاعیل  
 دوبار مثالش پیت چکویم نگارینا که باسن چها کردی  
 قزلبوم ز قزل بر روی ز صبرم جدا کردی بحمدید مشتم  
 سالم فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین  
 پیت بی وفا یار کسی یاد غم خواری بکن عاشق چاره را  
 چاره کاری بکن بحسب مشتم بر سالم مستغنی فاعلین  
 چهار بار مثالش پیت چون خار و خس زور و شب  
 افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت  
 بحر و افر مشتم بر سالم مفاعلتن همت بار مثالش  
 پیت پانوشین دمی بیرم من از غم تو بعد المم چوروی  
 حوتت نمی نگریم چه حاصل ازین که زیده ورم وانر مدس سالم  
 مفاعلتن نشش بار مثالش پیت ز ... می آ ...

لند اثری ز راه و فالسوی منت فتد کذری بحر کامل  
 مشن بالم متاعلن هشت بارش پت  
 بصنوبر قد و لکش کی ای صبا کندی کنی پهوای جان خیرین من  
 دل خسته را خبری کنی وزن دوپستی را که عسرو ضیان ربائی  
 و ترانه گویند از وزن اخب و اخرم بحر هرج پرده آورده اند  
 و آن وزن خوش و نظم و لکش است از جمله اوزان همین  
 وزن است که استخوان نظم آن وزن را حد معین فرموده اند  
 و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر سه بیت  
 نوع است و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولین باشد  
 که اخرم است و آن نیز دو ازده نوع است دوم آنکه رکن  
 اول مفعول باشد که اخب است و آن نیز دو ازده گونه است  
 و از برای قیاس سه رباعی آورده میشود اوزان هشتم  
 میخواهم تا ریزم ای طرفه نکار هر ساعت در پای تو جان





بجز ادای سیم اندام صد دل شده خاک ره تو در هر کام  
از جده و تو گزارد یک شمه شمال از عاشق شوریده بر باید آرام

مفعول مفاعیلین مفعول فاع  
مفعول مفاعیلین مفعول فاع

مفعول مفاعیلین مفعول فاع  
مفعول مفاعیلین مفعول فاع

رباعی بر خاک درت هر دم رخ می سایم زان روشنی

بصره می افندیم باشد ز درو را می از گوهر اشک محنت

کده خویش همی آرایم مفعول مفاعیلین مفعول فاع مفعول

مفاعیلین مفاعیلین فاع مفعول مفاعیلین مفعول فاع

مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع رباعی بهار تو ام جانان

حالم بنکر چون بهر تو جان و هم نجاکم بگذر خواهی شوی

آگاه ز حال دل ریش بین چهره من غرق بخون ناب جگر

مفعول مفاعیلین مفعول فعل مفعول مفاعیلین مفعول فعل

مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعل مفعول مفاعیلین مفعول فعل

کذا در چهارم متضمن بر سه کل  
 کل اول در تشبیه کل دوم در استعاره کل سیوم در قوافی  
 کل اول در تشبیه بدانکه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار  
 چیز لازم است اول شبه دوم شبه به سیوم آدا  
 تشبیه چهارم وجه تشبیه اول شبه چیزی که مانند کرده شود  
 دوم شبه به چیزی که با مانند کنند سیوم آدا تشبیه لفظی  
 که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی یازده است چون چو

مثل مثال همچو مانند وار سان پنداری همچون  
 چهارم وجه تشبیه صفتی که از صفات شبهه مجاز خواه بحقیقت در تشبیه  
 یافته شود و تشبیه برای همچون صفت رو بود و آن هر چهار چیز درین  
 مصرع جمع اند مصرع چهره یار چون شمر روشن چهره  
 یار شب قرمشه به چون آدا تشبیه روشن وجه تشبیه و آن  
 هفت قسم است اول تشبیه مطلق دوم تشبیه مشروط

سیدوم تشبیه کنایت چهارم تشبیه تسویت پنجم تشبیه  
 ششم تشبیه اضممار هفتم تشبیه تفضیل اول تشبیه مطلق و اخیان است  
 که در پیر یا شاعر مع اذات تشبیه چیزی را بچیزی مانند کند بی شرط و مطلق  
 حافظ فرماید چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان دنبال  
 تو بپروان کنه از جانب مائیت دوم تشبیه مشروط چنانست  
 که در پیر یا شاعر همیشه زیر این چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی  
 مثال از نسپارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و فلان مانند  
 ابر است اگر ابر کوهر بارد استا ذی فرماید ماه میگذرم ترا که راه را لغت  
 بودی سرد میگذرم ترا که سرور افتار بودی مثال دیگر ختم گوید اگر  
 موری سخن دارد و کرموی روان دارد من آن مور سخن گویم من آن کرم  
 که جان دارد سیدوم تشبیه کنایت چنانست بود که فقط ذکر تشبیه به کرده  
 بی اذات تشبیه و وجه تشبیه مثالش استا ذی فرماید ساز  
 بنقشه ساخت کل بر نقاب و ز شب شبانچه بازده بر ز

اقیاب مثال دیگر عرضی گوید گاه بر ماه دو هفته گردش کند  
 پدید گاه مخروطشید را در غالیه پنهان کنی در سبت اول بنفشه  
 تشبیه بالکنایت زلف و اقیاب بالکنایت چهره و شب بالکنایت  
 زلف و کل برک بالکنایه کله در سبت ثانی ماه دو هفته و خورشید  
 تشبیه بالکنایه روی یار و گردشک و غالیه تشبیه بالکنایه خط  
 چهارم تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر یک صفت خود و یک  
 صفت معشوق یا ممدوح مع آدات تشبیه و وجه تشبیه علمده علمده بیان  
 کند مثالش رشید الدین و طواط گوید تابنده چو ماه آسمانی  
 کردند چو چرخ آسمانم در رخس چ نقش پر نیانی در ضعف چو تار  
 پر نیانم پنجم تشبیه عکس چنان بود که شاعر دو چیز را با یکدیگر تشبیه  
 کند این را بان و آن را بان مثالش رشید الدین و طواط گوید  
 پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک  
 زمین گشته از بخار ششم تشبیه اضمار چنان باشد که شاعر چیزی را

چیزی تشبیه کند اما بظاہر چنان نماید که مقصود او چیزی دیگر است نه آن  
 تشبیه در ضمیر خود مقصود آن تشبیه دارد مثالش مغزی گوید رباهی  
 کفورمه و روشنی شمع چراست این کاهش و سوزش بمن از بهر  
 چراست که شمع توئی چرا چرا باید سوخت و در ماه توئی  
 چرا چرا باید کاست هفتم تشبیه تفضیل چنان باشد که تشبیه  
 چیزی را چیزی مانند کند و بازازان بر کرد و مشبه را بر مشبه به  
 ترجیح بند مثالش منی کبده بجه گفتی تسرویت و میان  
 قبا بروی گفتی ماهی است بزبانه کلاه جو ماه بود چو سرو  
 نه ماه بود نه سرو قبا نه بندد سرو و کله ندارد ماه کل دوم  
 در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خوانند بود یعنی چیزی  
 که برای چیز بحقیقت خواه بجاز موضوع باشد آن چیز از و عاریت  
 است چنانچه چیزی دیگر که اصلاً علیقه بآن نداشته باشد استعمال نماید  
 و آنرا سیم چیر لازم است اول استعاره الیه دوم استعاره عن

سیوم وجه جامع اول مستعار الیه برای چیزی که استعاره کرده شود  
 و آن چنانست که لفظی را که بمعنی حقیقی باشد و آن لفظ از حقیقی  
 نقل کرده بجای دیگر بر طبق عاریت بکار برند چنانچه اصغری گوید  
 دست غم روزیکه آب و خاک محزون می سرشت بود در کوی  
 جنون آن روزیاد در کل مرا دست فی الحقیقت موضوع  
 است برای بسم اطلاق دست بغم استعاره است جسم مستعار منه  
 غم مستعار الیه وجه جامع این بصورتیکه کردن همه کار و قدرت  
 انسان تعلق از دست است همین صورت پیدا کردن و بنا  
 ساختن چیزی بی دست امر محال است مسعود سعد سلیمان گوید  
 محمدت را همین فرو شد سر که خطا در همی ز بر آرد دم  
 آخر این روز کار ناقص دست لگدی زد کمال را محکم  
 شد مردم همی کنار جهان خاک را پر نشد هنوز شکم  
 کل سیوم در قافیه بدانکه قافیه ابقاف مفسوح و فای مکسور

در اصل قافی بود بمعنی قفوز و نده قاعده عرب برین جاری است  
 که هر گاه لفظی را از فاعلیت بطرف اسمیت در آرد باین محقق را در  
 آخر آن زیاده می نمایند چون شافیه و کافیه اسما و رساله نحو که در اصل  
 شافی و کافیه بود و بمعنی شفا کننده و کفایت کننده درین صورت معنی  
 لغوی قافیه قفوز و نده است و در اصلاح ارباب شعر اسمی است  
 که در آخرا پات غیر استقلال نیز احوط آن که بعد ازین  
 مذکور خواهد شد واجب باشد بنوعه متحد اللفظ و المعنی نبود چنانچه  
 حافظ فرماید بملازمان سلطان که رساندین دعا را که لشکر بادشا<sup>ست</sup>  
 ز نظر مران گذارا که او دعا در هر دو مصرع دنیست که تکرار آن  
 بنوعه شده و را در هر دو جار و لیف است که متحد اللفظ و اسمی است که تکرار  
 آن بعینیه واقع شده نظام الدین کجوی فریبد <sup>بپندید</sup>  
 پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی پستی و حسین <sup>بپندید</sup>  
 توئی ردیف خاقانی گوید عید استیش اضیح زده شده بمزار <sup>ده</sup>



بر چرخ روشن از جام جم یک نیمه دیدار آمده خمار و دیدار قافیه<sup>مده</sup>  
 ردیف و ردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست  
 و حروف قافیه نه چهار پیش از روی و چهار بعد از روی قافیه<sup>قسمه</sup>  
 در اصل یک حرف است و هشت آنرا تبع چهار پیش و چهار پس  
 این نقطه نهاد دایره حرف تاسیس و خیل در ردیف و قید آنکه روی  
 بعد از آن وصل و سرج است و مزید و نایره روی حرف اصلی  
 قافیه است که در آخر واقع شود چون لام دل و گل و رای در و بر  
 و سین کس و پس و غیر آن چهار حرف که پیش از روی باشد  
 تاسیس و خیل و ردیف و قید است تاسیس الفی است که یک حرف  
 متحرک میان او و روی واسطه باشد چون الف یا و ر و خاور  
 و کامل و غافل و کاؤس و طاؤس و تکرار آن واجب نیست  
 بلکه مستحسن چرا که قافیه یا و ر و خاور بر و در و سپر<sup>بیمه</sup>  
 و قافیه کامل و غافل دل و منزل و مشکل قافیه کاؤس<sup>بیمه</sup>

و طائوس افوس و روس و ناقوس و مایوس شدن میتوانند خیل  
 حرفیت که میان تائیس و روی متحرک باشد مانند او خاور  
 و داور و یای سایل و مایل و های جاہل و کاہل و غیر آن  
 و شعر را رعایت آن در قوافی جایز نباشد اند عادل را با کامل  
 و یا و را با چادر قافیه مینمایند و کر رعایت آن کنند سخن میشود و کر  
 نکتہ متکرر نیست روف تجارت است از الف ساکن قبل  
 مفتوح و و او ساکن ماقبل مضموم و ساکن بکسر که پیش از روی واقع شده  
 باشد و آن دو نوع است یکی نکتہ حرف متحرک واسطه نباشد  
 چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند او  
 زبون و جنون و کنون و شمال یا می چنین و چنین چنین  
 و چنین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد نوع اول  
 و آنکه الف و و او و یا است روف اصلی خوانند نوع ثانی بزیاد  
 و آن شش جز است خا را سین شین فا نون نثار

گوید پیت روف زایدش بود ای ذوقنون خاورا  
 وسین شین و فاولون خا چون تاخت و باخت و سخت  
 و انداخت و افروخت و سوخت و آموخت و فروخت  
 پخت و ریخت و آیمخت و کیمخت و غیر آن را مانند آرد  
 و کارد سین چون راست و کاست و دوست و پوست  
 شین چون داشت و کاشت و برداشت و افراشت  
 فا چون یافت و یافت نون مانند راند و مانند و مانند  
 و چنانند قید حرف کن غیر ردف که پیش از روی باشد و آن  
 در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید پیت  
 حرف قید اندر زبان پارسی ده و دو بالاست بشنوای فتا  
 باو خاو او زباوسین و شین غین و فاولون نو او و او یا باچوا  
 نبر و صبر و ابر و جبر خا چون بخت و تحت و رخت و سخت  
 را چون درد و بر و سرد و زرد را چون بزم و رزم

سین چون مست و بت و دست و بت شین  
 یون دشت و کشت و اشت و بهشت و سرشت و نوشت  
 غمین جوان غمز و مغز و لغز فاجون جفت و خفت  
 و هفت و کفت و سفت و نهفت نون چون بند موند  
 و بند و خند با چون مهر و چهر و شهر و بهر و قهر و بند  
 و او مانند چون و خون و بلون و نکون یا چون نیک  
 و لیک و رعایت تکرار قید در ثانی را بست چهار حرف  
 دیگر که بعد از روی در آید وصل خسروج و عزیز و نایره است وصل  
 جبارت از حرفی است که بروی پیوندد چون میم دارم و کلاما  
 و مانند شین جانش و زبانش و زبانش و شاکستی  
 و پستی دار و کار جان و زبان است و بت قافیه و لون  
 و تا با اول و ثانی و ثالث حرف روی میم و شین و یا  
 وصل و حرف وصل در پارسی از دوش نیت پست

ده بود وصل پارسی کورا الف و دال و کاف و پ و یا  
 حروف جمع و اضافت و مصدر حروف تغییر و رابطه است  
 و کال الف چون یاز و نگار کال دال چون گشت و زند یا چون  
 کرده و سپرده و پرده چون جیارک و دلدارک  
 یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان  
 حرف اضافت چون سرم و برم با برش و برش  
 ماست و برت ~~مست و مست~~ ~~مست و مست~~ ~~مست و مست~~ ~~مست و مست~~  
 و زانچه حرف رابطه چون خلوت و عشرت است  
 خروج حرفی است که بصل پیوند جوان خاموشم و فراموشم  
 و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفی است که بخروج پیوند  
 مانند شین و رین رباعی اندل که بدست خویش شکستش  
 چند گشت باز پیوستش القصه نین پای او اقلند  
 چون شیشه بدست خویش شکستش نایره حرفیت که بزیر پیوند

حوا و کچرف مانند شین درین رباعی دل که بدست تو سپردمش  
 بازده ای جان که ببردش خواه پشت ترا نزد میم و سین درین بیت  
 آن دل که بدست تو سپردمش آن جا به بده اکنون که ببردش  
 و رعایت این چار حرف در قافیه از ضروریات است  
 چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود تمام بند رساله چاره  
 کلذار الفضل برورد کار خفاری و بهیمن اقبال صاحب عطا پاش خطا  
 پوشش و ایا قماش غنی پوشش فدر دالین اهل هنر مستر کور  
 اوندلی صاحب کرم کتر مدافع طلاال جلاه و افضاله غزالی  
 صنعت تو شیخ که آنرا اهل بلاغت موشح خوانند و از همه  
 مخلصتر دانند۔

غزل اسنیت

م مایه علم و معدن فرنگ س سرور صا جهان نیک و نیک  
 بت تو من بمتش ز چالاکی ر رنگ رو باه مید پدید پلنگ  
 ک کلشن جو در فضل حدیث و وقت ناوقت تازه و خوشتر نیک

روز و شب یک شکر ز غایت شکر ۱  
 واقف علم و کاشف معنی است ۲  
 ل لب معشوق و دیده عشاق ۳  
 ص صبح صادق و ز صد او حیران ۴  
 ح حامد از پریم بختش تا اختر ۵  
 ب بگریزد هزار صد و فرنگ  
 از کفش سحر و کان خجالت تنگ  
 زان سبب لقاوست رنگ  
 یک بیگمیت کفش در تنگ  
 از جانش جلال خوردل تنگ  
 بگریزد هزار صد و فرنگ

رباعی تاریخ

۱۷۹۵ء یکہزار مہصد و نو و بیسویں

چون یافت کتاب چار کلداسر شکر  
 ہاتف ز فلک رسید و تاریخ نوشت  
 از خوبی اور سالہا شد ہمہ بہشت  
 بر رنگ و بہار این و ذاباع بہشت







